



فصلی در گل سرخ

" فرهنگ کارمندی " یا کارمندان فرهنگی (عاطفه کرکین) " بهار ادبی در مسکو " نخستین شکوفه ها ؟ (ناصر شباهنگ) من ، اورلیک و فریادها (هورکن) گورباچف اسباب زحمت ما را فراهم آورده است ! (ناصر پاکدین) نامه ای از بزرگ علوی درباره " ربیع " استنطاق برشت (ح . ش . روجا) دو متن درباره " روشنفکران و تجربه " گورباچف (علی اکباتانی) فرودگاه (محمود درویش) و (سیمین بهبهانی) ، (حمیدرضا رحیمی) ، (محمود عظیمی) ، (کیلوان) ، (ش) (الف رخساریان) ، (م . پیوند)

بخش دوم : یاد و خاطره عزیزان هنرمند و محقق که درین سال هستند .

شعر (علی شریعتی) صد و افسانه ، عوام (جلال آل احمد) گجه دورباخ گجه دور (فلامسین مامدی) شعر و اجتماع (صد بهرنگی) ترانه " لیلی لیلی جان (صادق هدایت) آخرین روزهای زندگی و خودکشی صادق هدایت (مصطفی فرزانه) و (خسرو گل سرخی) ، (سعید سلطان نیور) ، (نیما یوشیج) ، (فروغ فرخزاد) ، (سهراب سپهری)

فصلی در کلسرخ

۱۲

دوره جدید - جلد ۵

بهار ۱۳۶۷

سردبیر عاطفه گرگین

فهرست

شماره صفحه	نویسنده - مترجم	عنوان مطالب
۳	عاطفه گرگین	"فرهنگ کارمندی" یا کارمندان فرهنگی
۱۰	نا صربا هنگ	"بهار ادبی در مسکو" نخستین شکوفه ها؟
۲۴	هورگن	من، اورلیک و فریادها گوربا چف اسباب زحمت ما را فراهم آورده است!
۲۹	نا صربا کدا من	نا مه ای از بزرگ علوی درباره "ربعه"
۴۳	ح. ش. روجا	استنتاج بیرشت دومتن درباره روشنفکران و
۷۶	علی اکبا تانی	تجربه گوربا چف
۸۶	سیمین بهیها نی	کوچه، آه، بگو
۸۷	محمود درویش	فرودگاه
۹۲	حمیدرضا رحیمی	ترانه
۹۳	محمود عظیمی	معرفی کتاب: "اسلام و اسلام راستین"
۹۶	گیلوان	دو شعر - سکوت - آزادی
۹۹	ش.	راه
۱۰۰	الف رخساریان	فریاد به سوی برج امپراتوری
۱۰۲	م. پیوند	درجاده های بی انتهای خاطره
۱۰۴	عاطفه گرگین	واژه ای در آتش
<u>بخش دوم</u>		
۱۰۸	علی شریعتی	شعر
۱۱۲	جلال آل احمد	صمد و افسانه عوام
۱۱۸	غلامحسین ساعدی	گجه دورباخ گجه دور
۱۲۲	صمد بهرنگی	شعرو اجتماع
۱۲۴	صادق هدایت	ترانه لیلی لیلی جان آخرین روزهای زندگی و
۱۲۵	مصطفی فرزانه	خودکشی صادق هدایت
۱۲۹	خسرو گل سرخی	خفته دربان
۱۳۰	سعید سلطانی	غزل بنده
۱۳۲	نیما یوشیج	ترا من چشم در راهم
۱۳۳	فروغ فرخزاد	تنها انسان نیست
۱۳۴	سهراب سپهری	در قیرش

«فرهنگ کارمندی» یا کارمند فرهنگی

مرغ آمین دردآلودی است کاواره بمانده
رفته تا آن سوی این بیدادخانه
با زگشته ، رغبتش دیگر زرنجوری نه سوی آب ودانه
نوبت روزگشایش را
در پی چاره بمانده

بحث تشخیص کارمندی از کارمندی بحث شناخته شده ای است. مسئله ای که در اینجا مطرح می شود این است که چگونه می توانیم معیار واحدی برای تشخیص تمام عملکردهای کارمندان یا کارگران فکری ویدی مختلف و پراکنده جستجو کنیم؟ یکی از اشتباهات رایج در این زمینه به نظر من آن است که نفس و نوع فعالیت کارمندان مزدگیر را در نظر بگیریم و به مجموعه دستگاه روابطی که با عادت آمده تا این افراد را میبدل به کارمندان توجه نداشتیم. باشیم. بقول "گرامشی": در واقع یک کارگر یا پرولتر بطور ویژه به کارمندی یا به کار با ابزار مشخص نمی شود، بلکه مشخص می شود به آن کاری که در شرایط معین و در روابط اجتماعی معین انجام می دهد. و تازه کارمندی در بدنی وجود ندارد حتی اصطلاح "گوریل اهلی شده" که برای مشخص کردن کارگران در سازماندهی کارتالیوری به کار برده شده کنایه ایست که حدی را در یک جهت معین می کند. در هر کارمندی، هر قدر هم که مکانیکی و پست باشد یک حداقل تخصص وجود دارد. یعنی یک حداقل فعالیت فکری سازماندهی. مدیریک موسسه اقتضای به مناسبت نقشش می باید که تا حدودی دارای تخصص از نوع روشنفکری باشد. در حالی که شخصیت اجتماعی عیش نه به این تخصص بلکه به روابط اجتماعی کلی او مربوط می شود. " به همین دلیل میتوان گفت که هیچ کاری از عنصر فکری خالی نیست اما این بدان معنا نیست که هر کس که هر کاری را انجام می دهد کارمند فرهنگی است.

کارمند فرهنگی کسی است که فعالیت اصلی او تولید و اشاعه افکار باشد، کارمند فرهنگی نقش حرفه گران بلاواسطه را در اشاعه فرهنگ بعهده دارند و این عمده ترین نقش اجتماعی ایشان است. کارمندان فرهنگی مانند هر واقعیت اجتماعی دیگر از طبقات مختلفی برخاسته اند و هر یک بسته

به پایگا و جا یگا ه خود، برای اشاعه فرهنگ مقبول خود، تلاش و کوشش می کنند. این کارمندان فرهنگی را روشنفکر هم می گویند. اینان مانند افسار و طبقات مختلف دیگر حاصل تفکر خاص و دارای جایگاه معین خویشند که اهل هنر و ادب راهم شامل می شود. در دگرگونیهای اجتماعی شرکت دارند از یک راه و رسم اخلاق پیروی می کنند، و در تعبیر و تثبیت یک جهان بینی شریک هستند و در شیوه های مختلف تفکر دخالت دارند، این کارمندان فرهنگی، ترویج کننده های دستگاه طبقاتی خود می باشند، و می کوشند تا جا مع را در جهت نظام فرهنگی - فکری خود سوق دهند. بطور طبیعی در تمام جوامع منجمله جا مع خودمان کارمندان فرهنگی برجندین دسته تقسیم می شوند. اول کارمندان فرهنگی سرگشته، دوم کارمندان فرهنگی انقلابی، سوم کارمندان فرهنگی که در خدمت منافع قدرتهای وقت (اعم از حکومتی و غیرحکومتی) قرار گرفته اند.

کارمندان فرهنگی سرگشته

که متاسفانه تن به قضا و سر نوشت نا معلومی می دهند. نیروئی که از شکاف و پراکنندگی، مرتب عبور می کند و در آن گذر عمر می یابد. برخی روشنفکرانش "به تیرهای توهم مصلوب گشته اند" و یکدیگر را با گشاده رویی با دندان سبعتها می جوئند و به رنج دیگری سرخوشند.

من جویده شدم

وای افسوس که به دندان سبعتها

و هزار افسوس بدان خاطر که رنج جویده شدن را به

گشاده رویی تن در دادم چرا که می پنداشتم بدینگونه

یاران گرسنه را در قحط سالی این چنین از گوشت تن

خویش طعم می دهم

و بدین رنج سرخوش بوده ام

و این سرخوشی فریبی بیش نبود

یا فروشدنی بود در گنداب پا کنشادی خویش

و یا مجالی به بیرحمی نا راستان

و این یاران دشمنانی بیش نبودند

نا راستانی بیش نبودند (شاملو)

تشتت و انسان ستیزی، خصیصه بارز بخشی از این دسته کارمندان فرهنگی است. چنین است که با دوستانشان از روی حسادت و نادانی و با دشمنان از روی کین و نادانی به تفریق و تفرقه می نشینند و گاه و بیگاه

هم‌بخاکسپاری دوست را ما یابند و هم‌به‌ستیز "ملایمی" یا دشمن . خاکسپاری دوست ، چرا که وجود دوست برایشان رنج آور و تر و خطرناکتر از دشمن است. چرا که تکلیف با دشمنان نامشخص است - و گاهی هم دشمنان را بیش از دوستان ارج می‌نهند و بیایان می‌دارند که دشمنان بدلیل وجود دوستان با ما دشمن شده‌اند . بهر رو در تبعید ، روشنفکران سرگشته در ذهن خود مرتب طناب‌دار را می‌بافند و بعضی هم چون ما ربه‌زهرپاشی ، علیه جنبش و حیثیت و شرافت این‌و آن مشغول می‌شوند . این کارمندان فربه‌فکری با سقوط در اب‌تذال در بلای این الوقتی فرو می‌روند و با هر بادی به این سو و آن سو کژوراست می‌شوند . اینسان از هرگونه نظم‌فکری و نظم اجتماعی گریزانند ، چرا که در بستر یک طبقه اجتماعی حرکت نمی‌کنند ، این کارمندان فرهنگی درگیر برهنگی عاطفی‌اند ، چرا که از توده‌ها بریده‌اند ، مضمون اصلی زندگیشان خودنمایی است و می‌کوشند تا بهر شیوه و شکل ممکن ، خود را به رخ این‌و آن بکشند . بی‌هویتی ، پریشان زبستی ، پریشان گوئی ، حسادت ، بی‌فرهنگی ، بی‌ریشگی و بریدن از اصل و اصول ، چنین است خصایل اصلی رفتار و کردار ایشان .

کارمندان فرهنگی انقلابی

کارمندان فرهنگی انقلابی که در دسته دوم قرارشان دادیم ، در چندین جبهه مختلف در تلاش و پیکارند : از جبهه سخن ، قلم و اندیشه گرفته تا جبهه سلاح . این دسته از روشنفکران می‌بایست بتوانند به صفوف خود شکل دهند و از این راه اصولی برافکنند "فرهنگ مجهز به الله اکبر" بر میهنمان را ممکن سازند . لازمه نخستین چنین حرکتی بازنگری به آنچه برمان آمده می‌باشد ، که ضمن تقویت جبهه مخالفان رژیم جمهوری اسلامی حاکم بر میهنمان ذهن مردم را سرشار می‌کند ، مردمی که در جستجوی برهه‌های شفاف و آفریننده و مبارزه‌جویانه‌ی زندگی‌اند ، اگر بجای فرهنگ توسری خورده فئودالی و یا فرهنگ فرمایشی کمپرادوری بر ما فرهنگ نویسی تسلط داشت ، امروز می‌توانستیم کیفیت حرکت اجتماعیمان را با کمیت حاکم بر ما مع تطبیق دهیم .

به قول شاملو "هنرمند خلاق و پیشرو ، هنرمندی که نوآور است ، آثارش به غنای هرچه بیشتر فرهنگ جامعه خود و جامعه بشری مدد می‌رساند و لزوماً پیشاپیش جامعه حرکت می‌کند" . به بینش من برای حرکت به پیش ، بررسی حرکت پشت سرگذاشته شده نیز ضروری است ، هنرمندان انقلابی خوب می‌دانند که با یدپای در میدان تحولات اجتماعی بگذارد و خود را به تیغه جراحی جامعه بسپارد ، از دهانه‌های که از آن باد بیرون می‌آید دنیا یدترسید ، نباید از

ظن و لعن و حسادت و همه‌ای به دل راه داد و بایدهنر را برای ادامه زندگی خلق، و زندگی را برای ادامه به زیستی هنرخواست. فروغ می‌گوید "من فکر می‌کنم که کار هنری یک جور بیان کردن و ساختن مجدد زندگی است و زندگی هم چیزی است که ما هیت متغیری دارد. یک جریان‌ی که همواره در حال شکل عوض کردن و رشد و توسعه است، در نتیجه این بیان که همان هنرمی - باشد در هر دوره روحیه خود را دارد و اگر غیر از این باشد هنرنیست، یک جور تقلب است." برای دوری از این تقلب می‌بایست، ریشه در واقعیت‌های جاری جامعه داشت، هنر ما می‌بایست آئینه زمانه ما باشد و به تسلیح فرهنگی التزام جوید با زهم‌شاملومی‌گوید: "اصولاً هنر ملتزم نیست، بلکه شخص هنرمند است که با احساس التزام کند. این التزام ما با پیدانسانی و اجتماعی باشد، التزامی خارج از قید و بند فرقه‌گرایی و تحزب. التزامی فارغ از سیاست، و متعهد در برابر فرهنگ جامعه. بسیاری از آنچه به نام شعر ملتزم را شده داده می‌شود، چون شعر نیست و تنها یک مشت شعار است بید رنگ از میان می‌رود، منظور ما این است که شعری باید پیش از هر چیزی شعری باشد. به عبارت دیگر اول شعری باشد بعد ملتزم، حافظ بیش از هر شاعر دیگر از زمان و جامعه خود سخن گفت، اما از آنجا که شعرش فرهنگساز بوده تا به امروز بر قلعه افتخار شعر ما زنده و پویا مانده. پس با پیدتفاوت میان شعر و شعری بد رستی تشخیص داده شود، مقصود ما از التزام دقیقاً همان است که ما یا کفکی آن را "سفر اجتماعی" می‌خواند و می‌گفت: "شاعر باید برای نوشتن شعری از اجتماع سفرش قبول کند" و هنرمند انقلابی از آنجا که خود دقیقاً سفرش شده اجتماع است و از بطن جامعه برخاسته سفرش است اجتماعی را بسته به شرایط حاکم بر آن اجتماع قبول نمی‌کند، بلکه به سفرش اجتماع در اینجا دو تسلیح فرهنگی پویا، قلم و تفکر می‌گذارد، چرا که اگر تنها به سفرش اجتماع دیده بگشا ئیم فی المثل، "سفرش جامعه" کنونی میهنمان را چگونه می‌توانیم برآورده کنیم؟ جامعه‌ای که از درد بی فرهنگی حاکم بر آن، بندبندشالوده‌اش از هم گسیخته است، در این جامعه تنها می‌توان از هنری سخن بمیان آورد که آینه شکوفائی را به جامعه "سفرش" دهد.

جنبش ادبی و هنری نیز مانند هر جنبش دیگری نیازمند از خودگذشتگی است، در شرایط فعلی نیز اگر چنین از خودگذشتگی در این جنبه وجود نداشته باشد، ارتجاع می‌تواند از پیشروی و تکامل هنر و هنرمندان جلوگیری کند. البته باید گفت که ضعف و خودبینی و خودپرستی بیمارگونه برخی از روشنفکران و هنرمندان هم می‌تواند تن سپردن به خواست ارتجاع

را تسهیل کند و حتی آنان را به آنجا رسا ندکده همسوئی نا خودآگاه با ارتجاع را به همراهی آگاهانه با هم اندیشان خود ترجیح دهند .

درست که کار نویسندگان و هنرمندان ، خلق و آفرینش آثار ادبی است ، ولی برای آراش آفرینش به اجتماع میبایست اول اجتماع را شناخت و سپس به آفرینش دستا وردهای هنری آن پرداخت . به تفکر این قلم برخی از نویسندگان و هنرمندان مانده کسانی را که توصیف میکنند خوب می شناسند و نه مخاطبین و نه اجتماع خود را ، اینان بخاطر بحران هویتی که گریبان نشان را گرفته است هنر و ادبیات را نیز به بحران بی هویتی سوق می دهند ، بسیج و نظم همه جا نبه و پیگیر ویا ایجا د ارتش فرهنگی تنها مکان با زیافت هویت در عرصه فرهنگی ما است . برای دستیابی به هنر و ادبیات با هویت یگانه ، هنرمندان انقلابی در حرکت های اجتماعی خود میبایست همی را تعیین کنند ، شعور خود بدانند و واقعیت عینی مبارزه طبقاتی و مبارزه ملی را تعیین کنند ، افکار و احساسات خود ، رسالت بسیج ویا ارتش فرهنگی و حضور مدام آن در اجتماع برای فراهم آوردن شرایط ذهنسی دگرگونی و انقلاب بسیار ضروریست . این دسته از هنرمندان بدرستی می - دانند که میبایست در مبارزه عظیم نجات بخش میهنی شرکت کرد ، و برای از بین بردن هرگونه ظلم و فساد و خودکامگی که ناشی از حاکمیت فرهنگ بی فرهنگی بر میهن می باشد همچون یک چرخ کوچک ویا پیچ کوچک این ارتش ویا بسیج فرهنگی باشند . نقش این پیچ و چرخهای کوچک فرهنگی موثر - ترین و پرفایده ترین نقش فرهنگی - اجتماعی است ، چرا که فرهنگ ، مجموعه ارزشهای مادی و معنوی است که بشردر طول تاریخ اجتماع آفریده است .

هدفهای بسیج ویا ارتش فرهنگی

ارتش یا بسیجی که نه گردان دارد و نه اونیفرم ، نه به " راست راست" است شما رگونه ، نه به "چپ چپ" تا بخردا نه ، نه به "عقید د" مرتجعانه و نه به خیر دار مستبدانه خود را وا گذار می نماید . ارتش فهم و شعور و آگاهی لباسی متحد و یک شکل نمیخواهد ، زنده باد ، مرده باد نمیگوید ، گلن گدن نمی کشد چرا که هدف چنین ارتشی نه تنها ایجا دو گسترش فرهنگی نوین ، تحول و دگرگونی بنیادی در فرهنگ توده ها ست بلکه ترویج شکیبائیها و استقرار آزاد اندیشی خاصه از طریق جدایی دین از دولت و مبارزه با قشریگرایی و جزماندیشی ، مبارزه عمیق با بسواد ، اجباری کردن تحصیلات ابتدائی تا متوسط ، رایگان نمودن آموزش و پرورش در تمام زمینها ، برقراری مدارس ، آموزشگاهها ، دانشگاهها و ... محورهای اصلی یک چنین ارتش ویا

بسیج فرهنگی می‌تواند باشد.

از طریق چنین حرکت مردمی، فرهنگ، علم، هنر و ادب، با تنوع هر چه بیشتر در دسترس تما می‌اقشار میهن قرار می‌گیرد و بدین شکل سطح عالی فرهنگ عمومی در توده‌های مردم رشد می‌یابد، و دیگر هیچ پلییدی، چه در قدرت یا شدوچه نباشد، مردم را ر مهء خود نتواند تصور کرد.

کارمندان فرهنگی که در خدمت منافع قدرتهای وقت قرار گرفته‌اند

ودستهء سوم، اینان اشاهنده‌ی فرهنگ قدرتهای زمانه‌اند، از خود موجودیتی ندارند، موجودیتشان تنها بسته به موجودیت قدرتهای زمانه (دولت، حزب، سازمان و تشکیلات) است، با دگرگونی و متلاشی شدن این قدرتها آنها نیز از گردونه به خارج پرتاب می‌شوند و دیگر تنها سایه خود را برای تکیه به آن حمل می‌کنند. این کارمندان فرهنگی ما موران سرگرم کنندهء جامعهء خویش و اذنانی هستند که طالب تفکر و جستجوی واقعیت‌های پیرامون نیستند. اینان استقرار و دوام سلطهء قدرت خود را می‌خواهند که به معنای سلطهء ایدئولوژی یا سلطهء نظری خود ایشان نیز می‌باشد. تنها خود را محق و مجاز می‌شمارند و به همین رو کمتر دلیلی برای برخورد انتقادی با متحدین ایدئولوژیک خود می‌یابند. جهان بینی سیاسی، اجتماعی و هنری آنان در یک سمت و سو و در زیر یک چتر حرکت می‌کند، چتر گسترده بسر زندگی این کارمندان فرهنگی، چتر ایمنی است که هدفش استقرار و تحکیم قدرتهای زمانه و دور نگاه داشتن دیگران از واقعیت‌های جاری روزانسه است. فردگرائی، مغفله آفرینی و تعظیم به دستگاه قدرت را در دستور کار خود دارند، توافق ایدئولوژیک ما بین این قشرا ز کارمندان فرهنگی با صاحبان قدرت و یا با طبقات در قدرت بیا نگران نکته است که کدامیک در خدمت دیگری است، و البته روشن است که مردم و خواستههای ایشان نقشی در این روابط ندارند. در آخرین تحلیل می‌توان گفت که این کارمندان همچون ما موران ادا ره شبت اسناد و آب و برق و تلفن و... هستند و فقط به دستمزده خویش می‌اندیشند و نه به مردم. اینان هم، به حکم شالوده‌ها و مبانی برداشت فکری خود و هم به حکم جایگاه اجتماعی خود در سربد طبقه‌ای شرکت دارند. اما بیشتر در جهت و در کنار قدرتمندان و حاکمان، این جماعت نه منافع زحمتکشان را و نه منافع طبقات دیگر اجتماعی را مدنظر خود دارند. حق بهتر زیستن را حق خود می‌دانند. وطن را برای لمیدن در آفتاب گرم و بهره‌بری از منابع حیاتی آن می‌خواهند. به شهروندان این وطن کوچکترین علاقه‌ای ندارند، کارگران و دیگر اقشار زحمتکش را تنها برای انباشت جیبهای خود طالیند، برای ایشان کافی است که طبقات زحمتکش نان بخور و

نمیری داشته باشند تا آن در آسایش از بهره‌ء کار زحمتکشان تعطیلات زمستانی و تابستانی خود و فرزندان را تدارک ببینند. (هم‌اکنون بخشی از این کارمندان فرهنگی که در رژیم گذشته پرچمدار فرهنگ "میهن" بودند هر یک بدلیلی راهی گوشه و کنار کشور های مختلف شده‌اند. اینان تا دوسه سال پیش فکر می‌کردند که رژیم جمهوری اسلامی بزودی فرو می‌پاشد، بهمین دلیل حتی برخی از آنان تا آنجا در این الوقتی پیشرفت کردند که با فرصت طلبی هر چه تمامتر از نیروهای مبارز و انقلابی هم‌پشتیبانی می‌کردند و زمانی که فرزندان توده‌های مردم دسته‌دسته جلوی جوخه‌های اعدا م‌سرو درهای مردم و میهن را می‌خواندند، این افراد هم‌باده غیغب انداخته در هیئت "این ما شیم وزیران و وکیلان فردا، و این ما شیم حاکمین بلاواسطه بر سر نوشت شما"، اظهار همدردی می‌کردند. اما به مجردی که دیدند خیر، مبارزه سخت است و طولانی و حریف میدان می‌طلبند، هریک به گوشه‌ای خزیدند. عده‌ای بخاطر از دست دادن پستهای "به انتظار نشسته" سوزناک سردادند، عده‌ای به ایراد خطا به‌های سوزناک پناهنده شدند. عده‌ء دیگری به پورتوگرافی فکری پرداختند و تعدادی هم‌ناله وطن‌وطنشان گوش عالم را کر کرده‌است. البته میهن‌دوستی امری طبیعی است، اما سوال مشخص این قلم از ایشان این است که آیا سوز اصلی ما در این شرایط می‌بايست مردم وطنمان باشند یا خاک وطن؟ با وطن بی هموطن چه می‌توان کرد؟

وبعداً لتحریر

براستی درست که "خانه‌سياه است" و دلها غمگین و افسرده، ولی آیا نمی‌بايست از براى براينهمه سياهی بسوی روشنائی دويد. و براى دستیابی به روز بزرگ و دیدار رشوق آور - روز بزرگ با زگشت به میهن و دیدار عزیزان - از شکل "قهرآمیز" مبارزه علیه یکدیگر دست برداشت، و به شکل قهرآمیز مبارزه بخاطر دستیابی به روز بزرگ روی آورد؟

مرغ آمین درد آلودی است کاره‌بمانده
رفته تا آن سویین بیدادخانه
با زگشته، رغبتش دیگر زرنجوری نه سوی آب و دانه
نوبت و وزگشايش را
در پی چاره‌بمانده

« بهار ادبی در مسکو »

نا سرشبا هنگ

نخستین شکوفه ها ؟

نزدیک به دو سال ونیم ز روی کا آمدن میخائیل گورباچف در اتحاد شوروی میگذرد. در این مدت ، شتاب و شدت دگرگونیها به اندازهای بود که مشکل بتوان آنها را با دوره های مشابه چه در برنا مه، نپ، چه با اصلاحات خروشچف (۱۹۵۳-۱۹۶۴) و کاسیگین (۱۹۶۴-۱۹۶۵) مقایسه کرد. واکنش نیروهای سیاسی در برابر این روند تطبیفی گسترده دارد که در یک سوی آن احزاب کمونیست ، با عنوان ساختن "انقلاب نوین" و در سوی دیگرش سر- سخت ترین مخالفان تبعیدی روس ، با دمزدن از "خیمه شب بازی گورباچف" قرار گرفته اند. اما در میان این دو قطب ضرورت شناخت ، تحلیل و درک آنچه در شوروی میگذرد روز به روز نمایان تر میگردد. پیش از این در مقاله ای (چشم انداز شماره ۳) دلایل سیاسی - اقتصادی روند حاضر را مورد تحلیل قرار دادیم. هدف از مقاله کنونی بررسی این روند در زمینه فرهنگی به ویژه در حوزه ادبیات شوروی است .

* * * * *

اگر بر آن باشیم که در زمینه هنر و ادبیات افرادی چون زاسلاوسکایا (۱) و آگا بنگیان (۲) یا سایر اقتصاددانان نوویسیبریسک (۳)، یعنی با بنیان اصلاحات اقتصادی و خط جدید در سیاست توسعه صنعتی شوروی را بیا بیا ، بی شک با ید به سراغ شاخه ادبیات این کشور برویم. این سه شاخه عبارتند از : موج جدید "ادبیات جنگ" ، "ادبیات روستایی" و "رمانهای مسکویی".

ادبیات جنگ

۲۵ میلیون کشته (۴۵ درصد مجموع قربانیان جنگ) ۱۷۱۵ شهر و ۷۰۰۰۰ روستای ویران شده ، ۷۱ میلیون بی خانمان و ۱۵ میلیون معلول، بیلان جنگ جهانی دوم در شوروی بود. اما مصیبت جنگ تحت تاثیر خط سیاسی حاکم نمیتوانست در ادبیات جز به صورتی یک جانبه و در قالب ادبیات "جنگ بزرگ میهنی" ظاهر گردد. هر چند کتا بهای بسیاری در همان زمان با واقع گرایی بیشتری به مسئله جنگ برخورد کردند (برای مثال دکتر ژیاگو اشر بوریس پاسترناک یا "شبی بریک ابر کوچک زرین" (۴) اثر آنا تولی پرستایکین

(۵) یا "زندگی و سرنوشت" (۶) اثر واسیلی گروسمن (۷) که همگی آنها جدیداً از ممنوعیت خارج شده‌اند) اما در مجموع شنها به کتابهایی اجازت‌نشر داده می‌شد که خدشه‌ای بر کیش جنگ و شهدای جنگی و اردنمی‌آوردند و در جنگ چیزی جز روایت قهرمانی‌های پرشکوه و حماسه‌های اسطوره‌ای نمی‌دیدند. بنا بر این آنچه در دهه‌های ۴۰ تا ۷۰ به نام "ادبیات میهن پرستانه" شهرت یافت و در خفا نثرین نما بیندگانش ایلیا ارنبورگ (۸)، کونستانین سیمونوف (۹)، تا و آردوسکی (۱۰)، شولوخوف (۱۱)، نکراسوف (۱۲) و ... بودند عمدتاً بر جنبه ضدفاشیستی جنگ و تشویق قهرمانی تاکید داشت و کمتر توجهی به فضای جنگ به مثابه رفتاری ضد انسانی می‌کرد. "قهرمان مثبت" این ادبیات همان بود که در سالهای قبل در قالب کارگزاران خنوبست و پرولتر انقلابی ظاهر شده بود. به قول چنگیز آیتماف (۱۳) این قهرمان "رهبری پرتوان، کمیسریا مردی است با اراده که می‌تواند همه مشکلات را بدون وا گذاشتن آنها به فردا، حل کند. او کسی است که در انقلاب و جنگ داخلی شرکت داشته، در نخستین برنام‌های اقتصاد پنج‌ساله صاحب‌نقش بوده و به‌بهای کشتگان بسیار مغان فاشیست را عقب نشانده ... (۱۴). با عقب نشینی استالین‌یسم به خصوص از دوره خروشچف به بعد، کیش دوره جنگ میهنی و قهرمانان آن به تدریج فرونشست. موج دوم رمانهای جنگی که در دهه ۷۰-۸۰ به قلم نویسندگان نظیر گریگوری باکلانف (۱۵)، ویکتور آستافیف (۱۶) و به‌ویژه واسیل بیکوف (۱۷) نوشته شدند، هر چند بر حقانیت جنگ ضدفاشیستی صحه گذاشتند اما با زیباشناسی (استتیک) موجود در موج نخست به شدت فاصله گرفتند و با واقع‌گرایی بیشتری با این پدیده برخورد کرده و دست به کارهای بیشتری در شخصیت قهرمان و ضدقهرمان زدند. و سرانجام موج سوم که از ابتدای دهه ۸۰ آغاز گردید و با روی کار آمدن گورباچف قدرت گرفت، آثار نویسندگان نظیر واسیل بیکوف، آلس - آدا موویچ (۱۸) و دانیل گرانین (۱۹) را در بر می‌گیرد که در فضای چهره زشت جنگ، خیانت‌ها، زدوبندهای بی‌شمانه، همکاری روس‌ها با اشغالگران و بوجی افسانه "قهرمان مثبت" با زهم پیشتر رفتند (۲۰). اوستلانا آلکسیه‌ویچ (۲۱) اخیراً کتابی به چاپ رسانده که در آن مجموعه‌ای از شهادت‌های زنان در باره جنگ را گردآورده و با خط روما نتیک و آرمانی دهه‌های سابق فاصله‌ای بی‌نظیر گرفته است. البته یک نکته را نباید از نظر دور داشت و آن اینکه، کارزار صلح شوروی، که دلایل اقتصادی - صنعتی آن را به صورت ضروری در آورده، به‌رشد این گونه ادبیات ضد جنگ یاری می‌رساند. با این همه، هیچ چیز نمی‌تواند از من عدم بازگشت در این

سیاست و در نتیجه توقف در ادبیات ضد جنگ باشد.

ادبیات روستایی

در هفتاد ساله‌ای که از انقلاب اکتبر می‌گذرد، هیچ بخشی از جامعه شوروی همچون روستا ثبات و دستخوش حوادثی چنان دردناک و مصیبت‌هایی چنان جبران‌ناپذیر نبوده است. زخم جنگ داخلی و کمونیسم جنگی به زحمت با دوره کوتاه نپالیتیا می‌افتد. اما هنوز چیزی نگذشته بود که استالین با ایدئولوژی صریحاً ضد دهقانی خود سیاست قحطی‌های مصنوعی و فشار بر روستا ثبات برای جمع‌آوری حداکثر محصول ممکن را، آغاز کرد. میلیون‌ها دهقان قربانی این سیاست شدند و از گرسنگی یا در تبعید به هلاکت رسیدند. در طول دوره جنگ نه فقط با زخم‌های سختی بر پیکر روستاها وارد آمد و بسیاری از جوانان روستایی طعمه جنگ شدند، بلکه استالین چندین ملیت‌گام (تاتارها، آلمانی‌های ولگا و...) را از این سوی شوروی به آن سوی دیگر کوچ داد. پس از دوران جنگ تا به امروز نیز، روند خالی‌شدن روستاها و رشد آنها بر آنها نسبت به شهرها ادامه یافته است. تمامی این حوادث موضوع رمان‌ها و قصه‌های بیشماری بوده که نقش عظیمی در تحول ادبیات شوروی داشته‌اند و تحت عنوان "ادبیات روستایی" شهرت یافته‌اند. ادبیات روستایی دقیقاً در نقطه مقابل تبلیغات رسمی و ایدئولوژی حاکم قرار دارد که کلیه ضربه‌های وارده بر پیکر روستاها در این سال‌ها را بسا عباراتی نظیر "انتقال منابع بخش پیش - سوسیالیستی به بخش سوسیالیستی" توجیه می‌کند. صنعتی‌شدن و پیشرفت فنی کشور در این ایدئولوژی، جای هیچ بحث و افسوسی را برای بهای انسانی آنها باقی نمی‌گذارد. بنابراین هر چند ادبیات با موضع‌گیری‌های روشن سیاسی فاصله دارد، اما به دلیل محتوی خود نمی‌تواند نقشی جز مخالفت با لاقوه با قدرت حاکم ایفا کند. البته باید تذکر داد که میان نویسندگان این شاخه ادبی دو گروه قابل تمایزند. نخست آنها که منشاء ویرانی روستاها را در خود انقلاب اکتبر می‌جویند و سپس دیگرانی که این منشاء را به ترک سیاست نپ و چرخش سیاسی پایان دهه بیست در دوره استالین وابسته می‌دانند.

بزرگترین پیش‌گسوت این شاخه، سولژنیستین بود که بارها خود "خانه ماتریونا" (۲۲) دست به افشای روند اشتراکی کردن‌های اجباری زد. سولژنیستین با دیدگاهی که نسبت به تاریخ شوروی دارد، یعنی با گرایش روشنش به استبداد روحانی - تزاری، بهترین نمونه گروه اول به شمار می‌آید. رمان‌های او "یک روز ایوان دنیسویچ" (۲۳)، که در دوره

خروشچف منتشر شد و طلایه‌ای از گشايش ادبی در آن دوره بود، "مجمع الجزایر گولاگ" (۲۴) و غیره جزو منابع کلاسیک برای آشنایی با سیاست سرکوب استالینی به حساب می‌آیند. آخرین اثر او، یک رمان تاریخی است که دو جلد آن تا کنون به چاپ رسیده (۲۵). این اثر شامل ۲۰ جلد و ۲۰ هزار صفحه شده و تاریخ روسیه در ابتدای قرن بیستم را حکایت می‌کند. منتقدان ادبی اثر مذکور را به رغم پاره‌ای از موضوع گیری های عقیدتی سولژنیستین، منبع ارزشمندی برای بررسی تاریخ این کشور می‌دانند.

اما در خود شوروی در زمینه ادبیات روستایی باید عمده‌تأثیر نویسندگانی نظیر فتودور آبراموف (۲۶)، ویکتور استافیف (۲۷)، سرگئی زالیگین (۲۸) - سردبیر جدید نووی میر (۲۹) - و به ویژه والنتین راسپوتین (۳۰) که رمانش "آتش سوزی" (۳۱) اخیراً سروصدای زیادی در شوروی به پا کرده، به ایوان واسیلیف (۳۲)، که در جماعت های روستایی روسیه کهن زمینه‌ای برای دموکراسی نوین می‌جوید؛ و به بوریس موژایف (۳۳) اشاره کرد (۳۴). آن دسته از کتابها را که درباره حوادث دوره استالین در روستاها و اردوگاه های کار اجباری، نوشته شده نیز شاید بتوان جزو همین بخش از ادبیات شوروی قرار داد. بسیاری از این رمانها تنها امروز اجازه انتشار می‌یابند. دکتر ژوواگو که گاه ها هم نووی میر قاعدتاً در ژانویه ۸۸، پس از چندبار تعویق، سرانجام دست به چاپ آن خواهد زد، و "کودکان آربات" (۳۵) اثر آناتولی ریباکوف (۳۶) که پس از بیست سال ممنوعیت از ابتدای سال ۱۹۸۷ در گاه ها هم در وژدانا را دوف (دوستی خلقها) (۳۷) به چاپ رسید، از این جمله‌اند. امروز، اوژن پاسترناک (۳۸) (پسر بوریس پاسترناک) و آناتولی ریباکوف، هر دو از طرفداران پروپا قرص اصلاحات گورباچف به شمار می‌روند (۳۹).

با این همه هنوز قابل تصور نیست که کتاب های نظیر "استالین" اثر بوریس سووارین (۴۰)، "حکایت های کولیمیا" (۴۱) اثر شالاموف (۴۲)، یا کتب سولژنیستین درباره اردوگاه های کار اجباری در شوروی به چاپ برسد و لفسدگخ (۴۳)، مدیر انتشارات پروگرس، "دشمنی" افرادی نظیر سووارین با شوروی را دلیل این امر می‌داند (۴۴).

رمان های مسکویی

شاخه دیگر ادبیات شوروی که به ویژه در دوره حاکمیت برژنف رشد کرده به مرکزی برای افشای ایدئولوژی حاکم بدل شد، رمان های مسکویی است که به آنها بیهتوا یا (۴۵) از "بیت" به معنی زندگی روزمره می‌گویند.

ایسن رمان‌ها به انتقاد از جنبه‌های منفی زندگی شهری پرداخته و شوهرات نسل‌های سابق را به زیر علامت سؤال می‌کشند. از جمله مشخصات این رمان‌ها نیز، همچون ادبیات روستایی، فاصله گرفتن ناگزیرشان از مسائل سیاسی است. با این همه در برابرایدئولوژی حاکم که جامعه سوسیالیستی را عاری از هرگونه نقیصه عنوان می‌کند، نویسندگان این شاخه نشان می‌دهند که شوروی نیز همچون سایر کشورها خدشه‌ناپذیر نیست.

یوری تریفونوف (۴۶)، ناتالیا بارانسکایا (۴۷) که گرایش فمینیستی دارد، و یکتوآستافیف (۴۸) و شاعران آواز خوانی نظیر ولادیمیر ویسوتسکی (۴۹) (که در ۱۹۸۰ درگذشت) و بولات اوکوجا و (۵۰) را باید در این شاخه ادبی جای داد.

کتاب اخیر آستافیف، "پولارا ندوهناک" (۵۱) که موضوع آن "واقعیات تلخ روزمره در زندگی شوروی، مثل دزدی، تجاوز و قتل و آتش‌سوزی‌های عمدی است، در کنار اثر اسپوتین "آتش‌سوزی" و کتاب چنگیز آیتما تف، "تخته" (۵۲)، از بحث‌انگیزترین رمان‌های سال‌های اخیر در محافل ادبی-اجتماعی شوروی بوده است. نویسندگان این گروه سعی می‌کنند در روند تغییرات کنونی به شیوه‌ای فعالانه دخالت کنند. آیتما تف که خود از نمایندگان کنگره بیست و هفتم حزب بود در گردهم‌آیی پرسروصدای مسکو "برای جهانی بدون سلاح‌های هسته‌ای" که در ۱۴ و ۱۵ فوریه ۸۷ با حضور تعداد زیادی از شخصیت‌های بین‌المللی تشکیل شد، عهده‌دار ریاست کمیسیون حقوق بشر شد (۵۳) یوری تریفونوف، که شاهده تیرباران پدر خود در ۱۹۳۸ و تبعید ۸ ساله مادرش در همان دوران بوده است، تلاش می‌کند هر چه بیشتر به روند کنونی دامن زند. به عقیده او با زنگری به تاریخ گذشته شوروی و ارائه درکی تازه از آن به صورتی ضروری درآمده و همین امر دلیل آن شده که بسیاری از نویسندگان کنونی با ردیگر به تم‌های سال‌های ۶۰-۷۰ بازگشته و از نورمان‌هایی براساس آنها خلق کنند. برای مثال بیکوف که به تم "گارد جوان" فادیف (۵۴) بازگشته، یا آیتما تف که "زمین نوآباد" شولوخف را از سر گرفته و خود او که در کتابش "دود و مه در غروب" (۵۵) به تم "دن آرام" رجوع کرده است (۵۶). شاعران آواز خوان در شوروی محبوبیت خاصی میان مردم دارند. هنوز هیچ کس تشییع جنازه پرشکوه و بیستوفسکی را به رغم ممنوعیت تظاهرات در آن، از یاد نبرده و ترانه‌های اعتراضی او هنوز بر سر زبان‌ها هستند. بولات اوکوجا و نیز که یکی از داستان‌هایش به نام "بهترین دوست من" (۵۷) بعد از مدت‌ها توقیف به تا زگی در شوروی منتشر شده از این جمله است. مصاحبه او با نشریه "ایل ما نیفتو" (۵۸) چاپ مردم‌درا این باره بسیار گویاست:

"... در کنگره حزب [بیست و هفتمین کنگره] اعلام شده که "واقع گرایسی سوسیالیستی" گرایش اصلی ادبیات در شوروی است. اما من هیچ چیز از این واقع گرایسی سوسیالیستی نمی‌فهمم... هیچ بدان فکر نکرده‌ام و علاقه چندانی به آن ندارم. به نظر من، فقط ادبیات خوب و بد وجود دارد، استعدادی بی استعدادی... ما سالیان دراز بود که توجهی به فرهنگ مسان نداشتیم و اهمیت چندانی به مسائل زیبا شناسی و رشد روحی جامعه نمی‌دادیم. نگارنی ما بیشتر متوجه مشکلات اقتصادی و سیاسی بود. اما خوشبختانه در حال حاضر روش تازه‌ای در اندیشیدن آغا زنده. شکوفه‌های خجلست زده‌ای ظاهر شده اند که البته حاکی از تنبیری ناگهانی و عمیق نیستند اما خبر از روندی دراز و پیچیده می‌دهند که به اندیشه دربارۀ واقعیت به زایش یک روحیه تازه و به روش جدیدی در تفکر و برخورد تازه‌ای با جامعه، زندگی و گذشته، پیونددارد" (۵۹).

چاپ اشعار شعری نظیر آنا آخمتووا (۶۰) که ژانف (۶۱) در ۱۹۴۸ زمانی که او را از اتحادیه نویسندگان اخراج می‌کردند، لقب "زنی نیمه فاحشه، نیمه تارک دنیا" بر او گذاشت (۶۲) و نیکلای گومیلیف (۶۳) شاعر روس که در ۱۹۲۱ به جرم خیانت به شوروی تیرباران شد، شمره چنین برخورد تازه‌ای است. ولادیمیر کرپوف (۶۴) رئیس اتحادیه نویسندگان، اخیراً "طی مقاله‌ای در نشریه اگونیوک (۶۵) به گومیلیف، که پیش از این هیچ کس حتی جرات آوردن نامش را نداشت، رسماً عاذه حیثیت کرد و فاش ساخت که پسر او و آنا آخمتووا که تا سال ۱۹۵۶ اسیر گولاگ بود، امروز زنده است، ۷۵ سال دارد و در مسکوزندگی می‌کند (۶۶).

نگرشی تازه بر تاریخ

برخورد ایدئولوژیک و یک جانبه مورخین شوروی، نکته‌ای شناخته شده است و برای مثال در تاریخ کشور خود ما بارها از سوی آنها تحریف صورت گرفته (نگاه کنید به موضوع استبداد شرقی، تاریخ ماد دیاکانف و نقد خنجی) اما این برخورد که خود ناشی از نظریه مراحل ناگزیر و تسک خطسی تاریخ و دعوی استقرار جامعه سوسیالیستی در شوروی بوده است، بر ادبیات و هنر این کشور تا شرفوق العاده شومی داشته است. برای نمونه تا همین اواخر در مان‌های تاریخی اشاره به تروتسکی و بوخارین غیر ممکن و بحث دربارۀ دوره استالین و خروشچف جز با ایماء و اشاره و به صورت غیر مستقیم امکان نداشت. اما این رویه، امروز رویه دیگری دارد، برای مثال نشریه اگونیوک دیگر با بی‌ندارد که نامه یکی از خوانندگان خود را با

چنین عباراتی به چا پرساند: "اگر از چهار نفر، آلکسا ندرکولونتا (۶۷) ما تووی (۶۲)، مورانف (۶۹) و تروتسکی که توانست به خارج مهاجرت کند - و البته خود استالین - بگذریم تمام اعضای اولین حکومت شوروی قریانی تصفیه‌های استالینی سالهای ۳۵-۳۸ شده‌اند" (۷۰). یوری آفانسیف (۷۱) رئیس انستیتوی آرشیوهای تاریخی شوروی نیز در مصاحبه‌ای با سوویستکا یا کولتورا (۷۲) ۲۱ مارس ۸۷، بر لزوم تغییر رویه در برخورد به تاریخ گذشته و چشم‌پوشی از تحریف‌ها و پنهانکاری‌های سابق تاکید می‌کند. گاه‌ها مه‌نووی میر نیز در آوریل ۸۷، با انتشار نمايشنامه دوپرده‌ای "صلح برست‌لیتوفسک" (۷۳) نوشته‌اش تروف (۷۴) که در آن شخصیت‌های لنین، تروتسکی، بوخارین، کامنف و استالین گردآمده‌اند، با بازگردان تبعات تاریخی این شخصیت‌ها به آنها، قدمی جدید در این راه برداشت.

مطبوعات

در حرکتی که در شوروی آغاز شده، مطبوعات و به ویژه گاه‌ها مه‌های ادبی نقش بسیار مهمی برعهده دارند.

کنگره ششم خبرنگاران شوروی که از ۱۴ تا ۱۶ مارس ۸۷ با شرکت ۷۶۰-نماینده برگزار شده خوبی نما یا نگر حرکت جدید در سیاست کشور بود. در این کنگره ویکتور آفاناسیف (۷۵) سردبیر روزنامه پراودا با ردیگر به ریاست اتحادیه قدرتمند خبرنگاران شوروی (با ۸۵ هزار عضو) انتخاب شد. شکی نیست که آفاناسیف که از ۱۹۷۶ عهده‌دار این سمت در روزنامه پراوداست، از دنیا له‌روان بر ژرف به حساب می‌آمده، اما اولاً اقل تا به حال نشان داده که به همان اندازه آما ده است تا از سیاست جدید نیز دفاع کند. هرچند یکی از خبرنگاران پراودا، یوری ژوکوف (۷۶) در این کنگره به نوعی به دفاع از ارزش‌های کهنه استالینی پرداخت، اما خبرنگار دیگری از ایزوستیا، آلکسا ندر بووین (۷۷) نه فقط به او پاسخ داد بلکه با تقاضای استقلال بیشتر برای مطبوعات دست به اعتراض علیه مخدوش کردن امواج رادیوهای خارجی از سوی دولت زد و حتی دونهاد دولتی یعنی وزارتخانه‌های دفاع و امور - خارجه را متهم به ایجاد اختلال در روند سیاست شفافیت (گلاسنوست) کرد (۷۸) گفتا را این دو سخنران به‌رحال با زتابی است از گرایشات درونی نویسندگان مطبوعات شوروی و اختلاف میان آنها که کاملاً در اردوگاه رفیرم قرار گرفته‌اند و کسانی که هنوز نمی‌توانند از ارزش‌های سابق (و امتیازات وابسته به آنها) دست بشویند. چند روز پس از این کنگره، در ۲۵ مارس ۸۷، هفته‌نامه "اخبار مسکو" با انتشار نامه گروهی از مخالفان تبعیدی شوروی که در

ابتدای ماه مارس در روزنامه فیگارو پاریس به چاپ رسیده بود دست به عملی بی‌باک بگذرد. در این نامه از جمله آمده بود که سرپا زان شوروی "ناچارند در کشتار مردم غیرنظامی" افغانستان شرکت کنند، که آموزش نظامی در مدارس شوروی "فقط با تربیت جوانان هیتلری قابل مقایسه است" و که تغییرات کنونی شوروی "جزگشایی ناپایدار تا فرارسیدن یورش بعدی... نیست (۷۹). تبعیدیان در انتها خواسته بودند چنانچه دگرگونی‌های شوروی حقیقی هستند نامه آنها به چاپ برسد. سردبیر "اخبار مسکو"، اگوریا کوفلف (۸۵) که پس از مرگ ویکتور نکرانوف نویسنده مهاجر روس در پاریس (۳ سپتامبر ۸۷) در نشریه خود از او تجلیل به عمل آورد، ابایی نداشت که در برابر حملات اگورلیگا چف (۸۱) فردشماره ۲ دفتر سیاسی که به "اخبار مسکو" واگونیوک به دلیل "ندرویی" آنها در روند شفافیت اخطار داده بود، مقاومت کند (۸۲).

اگونیوک، هفته‌نامه مصور مسکو که با تیراژ ۵ میلیون نسخه منتشر می‌شود، یکی دیگر از پایه‌های مطبوعاتی سیاست‌آخیر در شوروی است. ویتالی کوروتیچ (۸۳) که از ژوئن ۸۶ سردبیری این نشریه را به عهده گرفت توانست خط دنباله‌روانه آن را به سرعت تغییر دهد (۸۴) در اکتبر ۸۷، اگونیوک اولین نشریه‌ای بود که تکه‌هایی از زمان واسیلی گرومن "زندگی و سرنوشت" را که از ۱۹۶۵ در توقیف بوده چاپ رساند. این کتاب بزودی به طور کامل به وسیله گاه‌نامه اکتبر (۸۵) منتشر خواهد شد.

همین گاه‌نامه اکتبر، ارگان نویسندگان فدراسیون روسیه بود که در ماه ژوئن ۸۷، برای نخستین بار چندین نامه از بولگا کف (۸۶)، نویسنده مطرح دوره استالینیسم را که خطاب به گورکی و استالین نوشته بوده همراه داستانی از او تحت عنوان "آدم و حوا" به چاپ رساند (۸۷). و این مقدمه‌ای شد برای چاپ آتی کتابی از همین نویسنده به نام "قلب سگ" (۸۸) در گاه‌نامه زنامیا (۸۹).

اما در اس‌کلیه این گاه‌نامه‌ها، با پیدایش نامه نووی میر (جهان نو) نام برد که سالیان دراز است بدل به نهادی مستحکم در زمینه ادبیات شوروی شده است. نووی میر با تیراژ نیم میلیون تنها از طریق اشتراک به فروش می‌رسد. سردبیر کنونی آن سرگئی زالیگین که سال گذشته به این مقام رسید می‌گوید: "اگر در شوروی فقط ده نفر پشتیبان گورباچف باقی بمانند، من مسلماً یکی از آنها خواهم بود" (۹۰). زالیگین از نویسندگان قدیمی زمان‌های جنگی و از جمله کسانی است که در دوره خروشچف، دوش به دوش تواردوسکی سردبیر نووی میر در دوره گشایش ادبی کار می‌کردند.

وی برای تغییر خط نشریه، ا. چوخونتسف (۹۱)، که مدت‌ها از محافل ادبی دورنگه‌داشته‌شده بود، را مسئول بخش شعری، وینوگرافوف (۹۲)، از نویسندگان نووی میر در دورهٔ تا واردوسکی را مسئول نقد ادبی کرده‌است. زالیگین در پاسخ این سوال که آیا امروز مطبوعات شوروی با کم شدن نقش ادارهٔ سانور (گلاولیت) (۹۳) دچار خطر خودسانوری نیستند می‌گوید: "گمان نمی‌کنم. اگر یک یا دوگاهنا مه مثل "زنا میا" یا "نووی میر" دیگر وحشتی به خود راه ندهند، سایرگاهنا مه‌ها نیز ناچار به دنبال کردن آنها خواهند بود، وگرنه خوانندگان خود را از دست می‌دهند. مساله، مساله رقابت است! پس خطری از این لحاظ وجود ندارد" (۹۴).

زالیگین از جمله به‌چاپ‌آثار پلانستوف (۹۵)، دومبروفسکی (۹۶) و به‌ویژه نا بوکوف (۹۷) اشاره می‌کند. از نویسندهٔ اخیر، که در تبعید درگذشت و از دشمنان اعلام‌شدهٔ رژیم شوروی بود، کتاب "گوگول" به چاپ خواهد رسید. اما نمی‌توان هیچ امیدی به انتشار معروف‌ترین اشراو "لولیتا" (۹۸) در شوروی داشت چرا که این کتاب "سکسی" ارزیابی شده است. همینجا بگوئیم که مسائل جنسی، اگر از دورهٔ کوتاه ابتدای انقلاب بگذریم، همواره در شوروی یکی از موضوع‌های "تابو" بوده و سانور به هیچ‌رو آنها را در ادبیات تحمل نمی‌کند (۹۹).

رنگ و روی تازه‌ای که نشریات شوروی به خود گرفته‌اند موجب آن شده که امروزه صف بستن از نخستین ساعات روز برای خریدن روزنامه‌های ادبی یا اجتماعی چندان عجیب به نظر نیاید (۱۰۰). البته در این مورد نباید فراموش کرد که سهمیهٔ کاغذی که به هر نشریه داده می‌شود، محدود بوده و سالانه تعیین می‌شود و تغییر تیراژ در عرض سال در آن بی‌تاثیر است. بنابراین گاه روزنامه‌ها و سایر نشریات ناچار به فروش آنها به بازار سیاه می‌شود.

* * * * *

در زمینهٔ سایر هنرها هنوز متاسفانه زانچنان اسناد و شواهدی بر-خوردار نیستیم که بتوانیم دست به یک بررسی همه‌جانبه بزنیم و یا ایده‌ذکر چند نکته بسنده کنیم.

سینماگران شوروی در کنگرهٔ اتحادیهٔ خود در ماه مه ۸۶، در برابر سیاست‌های کهنه از خود واکنش نشان دادند و کسی چون افرن کلیموف (۱۰۱) را که همیشه تحت فشار سانور بوده و حتی عضو حزب نیست به رهبری خود بر-گزیدند. کمی پس از این جریان با کناره‌رفتن ویکتور ارماش (۱۰۲) از راس کمیتهٔ سینما، برانتهاب کلیموف صحنه گذاشته شد (۱۰۳).

از میان فیلم‌هایی که از جنگ سانور به درآمده‌اند، "توبه" اثر

تنگیزا بولدازه (۱۰۴) که برنده جایزه ویژه فستیوال کان ۸۷ شد، پس از چهار سال انتظار سرانجام در مسکوبه نمایش در آمدویا استقبال زیادی روبرو گشت. پس از مرگ آندرهئی تارکوفسکی (۱۰۵) فیلمساز روس که در فیلمهایش مبلغ گرایش مسیحایی بود و اخیراً در پاریس در تبعید درگذشت، مطبوعات شوروی دست به بزرگداشت او زدند. آخرین فیلمهای او "غربت" (۱۰۶) و "ایثار" (۱۰۷) در فستیوال مسکوبه نمایش در آمدند (۱۰۸).

در زمینهٔ شناختن ترنیزتا زگیهای قابل مشاهده است که از آن میان میتوان به شناختن تراسترداد (۱۰۹) در مسکوا اشاره کرد که در آن قطعات طنز-آمییز کوتا بهر روی دوتم "شفا فیت" (گلاسنوست) و "بازسازی (پروسترویکا) اجرا میشود و بازیگران حتی از گورباچف نیز تقلید میکنند.

در یک کلام میتوان ادعا کرد که گفتهٔ زیر از لئونیدیا ختوف (۱۱۰)، منتقد ادبی و همکار بسیاری از گاهنامههای شوروی، زبان حال روشنفکران کنونی این کشور است. وی میگوید: "در حال حاضر وضع کما بیش خوب است. سختگیری از سابق کمتر شده. پیش از این کسی نمیتوانست در مقاله‌های مطبوعات ما دربارهٔ فحشاء، الکلیسم، مواد مخدر و فساد صحبت کند اما امروز میتوانیم و داور برعهدهٔ خودمان است. قبلاً جز با ایماء و اشاره نمیتوانستیم نبودیم مگر آسی یا مسائل دورهٔ استالین را مطرح کنیم... و روشنفکران ما سخت عادت کرده بودند که در فاصلهٔ میان خطوط، مطلب را درک کنند. برای مثال روزی میخواستم از یک بلشویک قدیمی که "سالهای سی تبعید شده بود و بعد به او اعادهٔ حیثیت شد، صحبت کنم. در هیئت تحریریهٔ من توصیه شد کلمهٔ "تبعید" را حذف کنم چون از ادا راه سانسور رد نخواهد شد و به همین دلیل جای آن عبارت "برای مدتی دور شد" را گذاشتم. این، موضوع دورهٔ سابق بود. اما امروزه تردیدی به خود راه نمیدهم که از کلمهٔ "تبعیدی" استفاده کنم..." (۱۱۱).

اما گروهی از روشنفکران داخل شوروی، هر چند تغییر را می‌پذیرند اما معتقدند که هیچ ضمانتی برای غیرقابل بازگشت بودن آن وجود ندارد. تجربهٔ خروشچف در این مورد هنوز در ذهن‌ها زنده است. همین گروه بر آنند که نباید بیش از اندازه وارد همکاری و همکاری با رژیم شد و باید فاصلهٔ خود را با آن حفظ نمود. در نتیجه به کسانی نظیر یفتوشنکو (۱۱۲)، که زمانی در دههٔ ۵۰-۶۰ مظهر شعر معترض شوروی بود، اتهام سازشکاری با دولت را زده و وارد دیگر زجمله‌نمایندگان روشنفکران شوروی نمی‌شناسند (۱۱۳). روشنفکران تبعیدی با مشکل بزرگتری برای توضیح وقایع شوروی روبرو هستند. کسانی نظیر سولژنیستین و زینوویف (۱۱۴) جز با سفسطه

نمی‌توانند دگرگونی‌های اخیر را نفی کنند. برای نمونه می‌توان به اظهارات زینوویف نگاه‌انداخت، اوگشایش ادبی در شوروی را "قطره‌آبی در دریا" نامیده و اصلاحات گورباچف را "گزافه‌گویی‌هایی سیاسی برای مغشوش کردن اذهان عمومی و جلب علاقه غرب" ارزیابی می‌کند (۱۱۵). "مرحله کنونی دوره آمادگی برای مرحله بیست‌سخت و سرکوبگر. تاکید می‌کنم که بازسازی با شکست روبرو خواهد شد و پس از آن وضعیت بدتر از گذشته خواهد شد" (۱۱۶). در واقع نفی هرگونه اصلاحات تحت این عنوان که با شکست روبرو خواهد شد جزیرهای سفسطه‌آلود نیست، تفکری فاجعه‌گرایانه است که با رها و بارها از سوی خوداستالینیست‌ها تحت این ادعا که رفرم، انقلاب را به عقب می‌اندازد، به عمل درآمده و نتایج تاریخی آن در تجارب قرن کنونی مصیبت‌بار و گویا بوده‌اند. بخشی از روشنفکران غرب نیز در این تحلیل مبالغه‌آمیز شریکند و خواسته‌ها یا ناخواسته در گورباچف دشمنی به مراتب بزرگ‌تر از دیکتاتورهای سابق می‌بینند (۱۱۷).

اما یک تحلیل منطقی و به دور از افراط و میالغ‌ها را بر آن می‌دارد که هم‌صدا با نویسندگان و هنرمندان مبارز شوروی از روند آزادی‌کنونی دفاع کنیم. هرچند این دفاع نباید مانع از توجه به یک واقعیت روشن و اصولی باشد: در شوروی امروز، همچون شوروی دیروز، هنوز یک نظام فراگیر بر سر کار است که مشخصه آن وجود یک حزب واحد و دارنده قدرت مطلق از طریق نهادها و بی‌شمارش درسراسر کشور است. آزادی‌هایی که امروز به نویسندگان و هنرمندان شوروی داده شده، سالیان سال است در کلیه کشورهای صنعتی پیشرفته وجود دارند. آزادی تنها با استفاده بلاوقفه از آن و با هدف پیشبرد هر چه پیش از پیش آن می‌تواند معنایی داشته باشد. تجربه تاریخی یک نکته را کاملاً به اثبات رسانده و آن اینکه رشد آزادی از مرحله‌ای به بعد تضادی آشتی‌ناپذیر با شکل حکومت فراگیر دارد. میدوار باشیم و بکوشیم که در این نبرد، آزادی به پیروزی رسد.

۲۴ اکتبر ۸۷

- 1- T. Zaslavskaïa 2- Aganbeguian 3- Novissibirsk
4- une nuit sur un Petit nuage doré 5- Anatoly Pristavkin
6- vie et destin, éd. julliard- l'Age d'Homme , 1983
7- Vassili Grossman 8- Ilya Ehrenbourg 9- Constantin -
Simonov 10- Alexandre Tvardovski 11- Cholokhov
12- Nekrasov 13- Tchénguiz Aïtmatev
۴۱- نگاه کنید به مباحثه "چنگیز آیتما تف با گاهنا مه" در ژورنال "نا رودوف"
فوریه ۱۹۸۷، "تا مدرن"، شماره‌های ۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴، ویژه‌شوروی ص ۳۴۴
- 15- Grigori Baklanov 16- Victor Astafiev 17- Vassil Bykov
18- Ales Adamovitch 19- Danil Granine
۲۰- نگاه کنید به لوموند دیپلماتیک اوت ۸۵.
- 21- Svetlana Alexeievitch 22- Maison de Matriona
23- une journée d'Ivan denhissovitch 24- Archipel du --
goulag 25- "La rue rouge", vol 1, "Aout 14", Fayard/Seuil
1983, vol 2, "Novembre 16", Fayard/Seuil 1984.
26- Feodor Abramov 27- Vitor Astafiev 28- Serguei --
Zaliguine 29- Novoy Mir 30- Valentin Raspoutine
31- Incendie 32- Ivan Vassiliev 33- Boris Mojaïv
۳۴- درباره ادبیات روستایی نگاه کنید به لوموند دیپلماتیک شماره ۲۸۷
ژوئن ۸۶ و شماره ویژه "تا مدرن".
- 35- Les enfants d'Arabab 36- Anatoly Rybakov
37- Droujda Narodov 38- Eugéne Pasternak
۳۹- نگاه کنید به "Lire" شماره ۱۴۴، سپتامبر ۸۷.
Degel. littéraire en URSS? par Pierre Assouline et Barbara
Nasaroff
- 40- Boris Souvarine 41- Les récits de Kolyma
42- Chalamov 43- Volf Segdekn 44- cf. Lire, op.cit.
45- Bytvoïa 46- Iouri Trivonov 47- Natalia Baranskaïa
48- Victor Astafiev 49- Vladimir Vissotsky 50- Boulat --
Okoudjava 51- le Polar Triste 52- le Billot (Plakha)
53- le Monde 17 fév.87 54- Faediev 55- Fumée et --
brume au crépuscule

۵۶- مصاحبهء یوری تریفونوف با ر. شرودر منتقد ادبی آلمان شرقی.

Quel sera l'écho de nos paroles? ,in,TM,op.cit.pp.350-360.

57- Ma Meilleure Amie 58- Il Manifesto

۵۹- مصاحبه با بیولت آکوجاوا

Efforçons-nous de n'être pas opaques,in TM,op.cit.p.331.

60- Anna Akhmatova 61- Jdanov 62- TM,op.cit.p.337.

63- Nicolai Goumiliev 64- Vladimir Karpov 65-Ogoniok

۶۶- نگا هکنیدیه

J. Amabric, N.Zand, prélude pour un changement, in le tour du monde en 80 Romans, supplément au Monde daté 20 Mars 87.

67- Alexandra Kolontai 68- Matvei 69- Moranov

70- Le Monde 7 oct.87 71- Iouri Afanesiev

۷۲- نگاه هکنیدیه مصاحبهء یوری آفا نسیف با سوویتسکایا کولتورا شماره ۲۱

مارس ۸۷.

nous ne sommes pas des débutants, in TM,op.cit.pp.69-82 .

73- La paix de Brest-Litovsk , inTM,op.cit.pp.430-489 .

۷۴ - Chatrov درباره شیوهء برخورد سردمداران شوروی با مسالمت رییخ

و تغییر رویهء آنها نگا هکنیدیه :

Marc Ferro, l'histoire réhabilitée en URSS? Le Monde 7oct.87

75- Victor Afanasiev 76- Iouri Joukov 77- Alexandre -- Bovine

۷۸- نگا هکنیدیه گزارش این کنگره در لوموند ۱۸ مارس ۸۷.

79- Le Monde 27 Mars 87 80- Egor Yakovlev 81-Egor-

Ligatchev 82- Le Monde, 25 Sép.87. 83- Vittali --

Korotitch 84- Le Monde 21-22 Juin 87. 85-Oktabyer

86- Boulgakov 87- Le Monde 21-22 Juin 87. 88-coeur

de chien 89- Znamia 90- Lire,op.cit.

910. Tchoukhontsev

۹۲- نگا هکنیدیه مصاحبهء زالگین با I. Vingoradov

شماره ۱۶، ۳۱-۱۶، ۴۸۲-۳۱ مارس ۸۷.

93- Glavlit 94-Quinzaine Littéraire , op.cit. 95-Plantov

96- Dombrovski 97- Nabokov 98- Lolita

۹۹- دربارهء تحول اخلاق جنسی در تاریخ معاشر شوروی نگا هکنیدیه :

Nicolas Werth, URSS: de l'amour libre à l'ordre, L'histoire -

no 72 Nov 84.

100- K.S. Karol , présentation au dossier de TM, op.cit. ,URSS en Transparence. p.85. 101- Efren Klimov

102- Victor Ermach : ۱۰۲- نگاه کنید به :

H.C. d'Encausse , les nouveaux russes ,in Nouvel-Observateur , no 1136, 15 Août 86 pp.32-27.

104-Tinguiz Abouladzeh 105- Tarkovski 106- Nostalgie

107- sacrifice 108- Iouri Afanasiev,op.cit. 109-Estrade ,

Le Monde 7 oct. 87 110- Léonid Lekhtov 111- Lire,op.cit.

112- Evtouchenko 113- H.c.d'Encausse,op.cit.

114- Zinoviev 115- Lire,op.cit. 116- Ibid.

Esprit, Gorbatchev l'offensive tous azimouts, : ۱۱۷- نگاه کنید به :
no 126, Mai 1987, table ronde avec Jean-Luc Domenach, pierre
hassner—Jacques Rupnik- Françoise Thom

درباره تاریخچهٔ سرکوب نویسندگان و هنرمندان در شوروی در دورهٔ استالین
و از زمان جنگ جهانی دوم تا به امروز نگاه کنید به دو کتاب زیر :

— Roy Medvedev , Stalinisme, paris Seuil, 1972, pp.575 s.

— Grigori Svirski , Ecrivains de la liberté, la résistance
littéraire en Union Soviétique depuis la guerre, paris,
Gallimard, 1981.

«من ، اورلیک و فریادها»

هورگن

"Ich, Ulrike, Schreie"

ترجمه بی از قطعه دهم کتاب

Franca Rame und Dario Fo
- Nur Kinder, Küche, Kirche
Rotbuch Verlag Berlin

نویسنده :
اسم کتاب :
نام چاپخانه :

نام : اورلیک (۱)

نام خانوادگی : ماین هوف (۲)

جنس : مونث

سن : ۴۱ ساله

متاهل ، صاحب دو بچه که با عمل جراحی بدنیا آمدند (۳) ، ولی تنها زندگی می‌کنم .

شغل : روزنامه نگار

تابعیت : آلمانی

از چهار سال پیش اینجا در حبس به سر می‌برم ، در یکی از جدیدترین زندانهای یک کشور "مدرن" .
جرم ؟

حمله به مالکیت خصوصی ، قوانین و حقوق جا ریش که آنرا تحکیم و گسترش می‌دهند ، توانینی که همه چیز را می‌خواهند تمام حب کنند ، همه چیز را ، بویژه مغزها یمان را ، اندیشه‌ها یمان را ، کلامان را ، احساساتمان را ، کارمان را و حتی عشقمان را ، "تمام زندگیمان را" .
بی سبب نیست که مضمم هستیید مرا نا بود کنید ، شما حاکمان کشور "قانون" .

قوانین شما برای همه یکسان است ، جز برای کسانی که احکام مقدس آسمانی شما را نمی‌پذیرند .

شما برای بری حقوق زن را بدون هیچ محدودیتی به تحقق رسانده‌اید و مرا به عنوان یک "زن" درست بسان یک "مرد" مجازات می‌کنید .

1- Ulrike 2- Meinhof 3- Kaiserschnittgeburt

از شما سپاسگزارم. شما سخت‌ترین شرایط حبس را در این زندان بمن عطا کردید، بسترم، بسان "مرده‌شورخانه" تمیزویخ زده‌است. شما مرا تحت پست‌ترین شکنجه‌ها قرار داده‌اید، "محرومیت حسی" (۴) شاید بهترین توصیف برای آن باشد. اینک شما مرا در این حفرهٔ سکوت به بندکشیده‌اید.

سکوت سفیداست، سلول سفیداست، دیوارها سفید هستند، در، میز، صندلی، تخت و حتی آبریز سفیداست، لامپ نئون نیز سفیداست و روز روشن است. شب و روز از چه وقت آغاز می‌شود؟ از کجا می‌توانم تشخیص دهم؟ از پنجره‌یی که شمارنگش کرده‌اید؟ همیشه یک نور می‌تابد، نوری غیر-طبیعی، فریبنده چون تصور "زنان" و "پنجره" که شما آثارش را از ذهنم محو کرده‌اید.

سکوت سفیداست، از دهلیز حیاط نه‌کلامی بگوשמ می‌رسد، نه غوغائی و نه صدای بهم‌خوردن در..... هیچی! فقط سکوت.

سکوت و سفیدی، سفید مثل سقف اتاق و سکوت در مغزم.

صدایم نیز به‌هنگام صحبت کردن سفید بنظر می‌رسد، بزاز خشکیده در گوشهٔ دهانم نیز سفید است.

سکوت و خلوت در چشمانم، در شکمم، و در معده‌ام که از تهی بودن باد کرده‌است.

حالت تهوع همیشگی، آرام‌آرام این احساس بمن دست می‌دهد که اندیشه از جانم رها شده و در اطرافم غوطه می‌خورد، جسمم مجالیه شده، چنان‌چون لباس در این رختشورخانه "شتا مه‌ایم" (۵). آنرا جمع‌آوری می‌کنم..... به هم پیوندشان می‌دهم..... به این شکل نه!

من بایستی دوباره بیایم، بایستی دوباره توان "بیاخستن" و "اندیشیدن" را به دست آورم، بایستی بیاندیشم، نبایستی از خود بیگانه شوم.

آری، من فکر می‌کنم، به شما فکر می‌کنم که چگونه بینی‌هایتان را به شیشهٔ آکواریومی که مراد آن حبس کرده‌اید، پهن می‌کنید، با کنج‌کاو مرا می‌نگرید، یک نمونهٔ تجربی، من خرگوش آزمایشگاهی شما هستم.

شما به وحشت افتاده‌اید..... شما می‌ترسید، من می‌توانم دوباره

بپاخیزم..... شما از من و از روزی می‌ترسید که کارگران، مردم و انسانهای از خود بیگانه (۶) که گوش به فرمان شما هستند، بپاخیزند و تلاش کنند دنیا را زیباتر از آنچه آنرا حق خود می‌پندارید، ویران کنند.

ابله‌ها نیستند. شما هر رنگی را از من گرفته‌اید، اما دنیای پوسیده و ظالمانه خود را در بیرون، چنان با رنگهای نافذی پوشانیده‌اید تا کسی به راز آن پی نبرد.

شما انسانها را مجبور می‌کنید که فقط "رنگها" را مصرف کنند، غذاها را رنگی میل کنند، نوشابه‌ها را رنگارنگ بنوشند، اگرچه مواد رنگی "سمی" است، شما زنان خود را نیز چون مجسمه‌های بازاریال رنگ می‌کنید. درختها با آنها جنجال، هیا هو و غوغا حاکم است و همه جا پیوسته آوای موسیقی در فروشگاههای بزرگ، قطارها، کافه، ماشین و حتی در تخت خوابه بهنگامی که شما با زنان تنان می‌خوابید، بگوش می‌رسد.

با وجود این شما مرا مجبور به سکوت می‌کنید تا مغز متلاشی شود و مثل کاغذ رنگی (۷) وحشت‌ساز و یالونا پارکتان را تزئین ببخشم، چرا که فقط "ترس" است که شما "جاگران شکنجه" را چنین وحشی و خشن می‌کند.

شما مرا در این اکواریم حبس کرده‌اید، چون مثل شما نمی‌خواهم زندگی کنم، چرا که نمی‌خواهم مانند زنان شما چون قالبی در پوشی زیبا باشم، چرا که نمی‌توانم موجودی ساکت، احمق، جاگرمش، محکوم شده، است شما شده و در عین حال روسپی باشم.

صدای چرخش کلید در قفل شنیده می‌شود، زن نگهبان با غذا ظاهر می‌شود، او چنان به من خیره می‌شود، انگار که من خودنیز حضوری جز سفیدی نیستم، او با من صحبت نمی‌کند، دستوردار دبا من صحبت نکند، دیس را می‌گذارد و می‌رود.

سیب، آب میوه و سبزیجاتها مبورگی، بشقابی از مقوا، پیاله‌ای از مقوا، نه‌جا قوونه چنگالی، یک قاشق خم‌شدنی از پلاستیک، درست مثل مداد پاک‌کن.

۷- Konfetti کاغذهای رنگی به قطعه‌ریزه در جشنها به‌هوا پرتاب می‌شود.

B- LunaPark

آنها حتی مراقب این نیز هستند که من به این فکر نرسم که خود را بکشم چون خود سرفروختن را انجام خواهند داد، کاری ناب و حساب شده چنان چون همین سوسیال دموکراسی که در تدارک است مراد رسکوت بکشد.

هیچ کس فریادهای مرا نخواهد شنید، هیچ کس ناله و ضجه‌های مرا نخواهد شنید، هیچ کس نبا یستی خواب "عدالت گستران" را بر هم زند.

بیا را مید، هم میهنان اسیرم، شما ای مردم متدین درسز مین من. در آرا مش بیا را مید ای شما تمام مردم ساده لوح اروپا، یسان مردگان! فریاد من شما را بیدار نخواهد کرد، چرا که مردگان گورستان را کس توان بیدار کردن نیست.

خشم و کینه فقط در کارگران مهاجر ترک، عرب، اسپانیایی، ایتالیایی که در کشتی‌های بزرگ شما مشغول کار هستند و زنانی که در ک کرده اند که چه حقیرانه با آنها رفتار می‌شود، رشد می‌کند.

آنها همه خواهند فهمید که چرا من اینجا هستم، آنها همه خواهند فهمید که چرا این حکومت مرا از زمین می‌برد، درست یسان یک جا دوگرد در دوره تعقیب جا دوگران (۹) از جانب حکومتگران، چرا که چنین امری با یستی آرامش را در منازل، کارخانه‌ها و کارگاهها برقرار کند.

آه، این ماشینهایی که شما فقط برای سودآوری بیشتر اختراع کرده‌اید، چه سروصدائی راه انداخته‌اند.....* بسن کنید! آرام باشید..... ماشین‌ها را خاموش کنید!

چه زیبا ست سکوت!

چه زیبا ست نگره‌بانی زندان، قاضی و سیاستمداران، من شما را مأیوس کردم، شما موفق نخواهید شد مرا از خود بیگانه کنید. شما مرا با یستی سالم و در هوشیاری آشکارا از زمین ببرید.

۹- Hexenverfolgung تعقیب جا دوگران. به دوره‌هایی از تاریخ برخی از کشورهای اروپایی در قرن ۱۶-۱۷ م. اطلاق می‌شود که در آن برخی از زنان بعلمت مخالفت با کلیسا و حکومت وقت و به آنها مداخلت ارتباط با شیطان و انجام اعمال جا دوئی، از طرف دولت مورد تعقیب و شکنجه قرار می‌گرفتند و در برخی موارد به آتش کشیده می‌شدند.

دوان دوان شما را می‌بینم که چگونه "جسد" مرا می‌خواهد پنهان کنید ،
می‌بینم که شما چگونه وکیل مرا دم درنگه می‌دارید :
"نه ، کسی اجازه دیدن ما بینهوف را ندارد .
نه ، او خود را حلق آویز کرده است .
شرکت در کالبدشکافی غیر ممکن است جز برای ما مورین کارگشته
دولتی .
او خود را به دار آویخته است ."

ولی برگردنش هیچ نشان خفگی وجود ندارد ، در چهره اش نیز هیچ نشانی
از یک جسد حلق آویز شده نیست ولی خون بر تمام بدنش جاری است .

راه باز کنید ، بگذارید درد شویم ، آرام . راه بدهید ، بگذارید رد
شویم ، صحبت نکنید . عسکرداری ممنوع .
(حتی قدغن است جسد مرا دیدن) .

همه چیز ممنوع است ، فکر کردن ، حدس زدن ، نوشتن ، ممنوع است ،
ممنوع .

اما چیزی را شما نمی‌توانید از ما ممنوع کنید :

"خندیدن به چنین حماقتی ، خندیدن به حماقت طبقاتی قاتل ."

جسد مرده^۱ من سنگین است ، سخت فشرده ، درست بسان یک رشته کوه
وروزی صدها هزار زن و مرد با زوانشان این رشته کوه سهمگین را از جای
برخواهند کند و بر سر شما خواهند ریخت با
لبخندی رعب‌انگیز ."

۸۷/۱۱/۱۷

« شما منقطه چین ها از نویسنده است .

نا صرپا کدا من

گورباچف ، اسباب زحمت ما را فراهم آورده است !

دیگر گونیهای اروپای شرقی دیگر همه را غافلگیر کرده است . دیگر با حربه "مدشوروی" و "نوکرا میریا لیم" و "جاسوس" و "سر سیرده" و "مزدور" فلان دستگاره جاسوسی نمیتوان دهانها را بست و گوشها را گرفت . فضای جنگ سرد (افسانه نبرد "ا هریمن ویزدان") ویا نظریه بهشتی در محاصره جهنم (سرما بیداری که همه جا را گرفته است و موجودیت "ما" را هم هر لحظه تهدید می کند) ویا تکیه بر تازگی و جوانی و کم تجربگی (از انقلاب اکتبر کم کم دارد هفتادسالگی میگذرد و سن جمهوریهای دموکراتیک هم بالای چهل است) ویا این استدلال که حرفش را نزنیم که حربه به دست دشمنان داده ایم و اردوگاه دوست را تضعیف کرده ایم (و حالا زچهار گوشه "شرق" صدای آید که بیگزارید بگوئیم و تا نگوئیم تقویت نمی شویم) ویا اینکه همه این حرفها درست ، اما بالاخره در مجموع و در مقایسه با دیگران ، آنچه در آنجا هست ... (در کدام مجموع؟ و در مقایسه با کدام دیگران؟ و با کدام معیار مقایسه ای؟) ویا این استدلال که در ایامی هم استدلال مرحوم سارتر بود که مزیت "واقعاً موجود" در همین است که واقعاً موجود است (در حالیکه جاسوسها آرمانی بر حسب تعریف ، وجود ندارد) و بالاخره بحث با تکرار تعارفاتی درباره ضرورت درست اندیشی و خطرات تجدید نظر طلبی و بازنگری (و البته به همراهنا سازهایی به تروتسکی و کسان دیگری از نوع او) غرض اینکه با این استدلالها فعلاً کار درست بشوینست . مثل اینکه آب از سر چشمه گل آلود شده است ؛ خود آنها هستند که میگویند حرف بزنیم . با زهم بگوئیم ، خاموش نمائیم ! و همین است که مسئله را مشکل کرده است . البته با زهم میتوان به امید برخاستن صداهایی نشست که به روال آلتوسر و مائو و انورخوجه "بازنگری" را به صلابه بکشند تا لکه ننگ را از دامن کبریائی آل عفت و طهارت بردارند . اما مثل اینکه کم کم دیگر بعید می نماید که با زآوردن آب رفته به جویبه سادگی ممکن باشد .

چرا که این پدیده نه به شوروی محدود است و نه با گورباچف آغا زنده است ؛ چکوسلواکی یا مجارستان را هم اگر به کناری بگذاریم کارگران "همبستگی" لهستان را چه کنیم ؛ دهسالی است که هستند و مبارزه هم می کنند و قدرت نظامی هم با همه ایدو بیفایش کاری نمیتوانند بکنند . و بعد هم با مرگ خروشچف ، دوران استالین سراغ زتا زهای پیدا نکرد . آدمهای

بودند که همچنان نه می‌گفتند و مشکلات هم بر مشکلات افزوده می‌شد و در نتیجه ضرورت تغییر هم سنگینی بیشتری می‌کرد.

اینجا سخن از چگونگی و جرایبی این تغییرات نیست که صحبت از گسترهٔ این تغییرات و بعد هم از واکنش در برابر آنهاست. در واقع، اکنون مهمترین تغییرات همین است که همه جا صحبت از ضرورت تغییر می‌کنند و این دیگر دلیل ارتداد نیست. و بعد هم ضرورت از تغییر را با تکیه بر ضرورت بازیگری ما دقانه و انتقادی از گذشته همراه می‌دانند؛ تغییر وضع ضرور است چرا که وضع نابسا مان است و این نابسا مانی خاصه دست آورد خطاهای گذشته است. و این خطاها کدامند؟ اینجا است که شواهد و امثال از همه سومی آید و هر زمان گسترهٔ حقیقت جویی فرا ترمی رود و پیرسشها با سنگینی بیشتری بر زبانها جاری میشود. و این میان دلپره‌ها هم هست؛ نکنند که باز هم داستان دویچک بشود؟ نکنند که باز هم کنگرهٔ بیستمی از آب درآید؟ نکنند که گوربا چفیس لعنتی بشود مثل خروش چفیس، لعنتی ساخته و پرداخته جزم اندیشان و گرمی با زارایشان؟ "نکنند"ها همیشه هست و خاصه در یک تحول از بالا". یعنی در آنچه دیروز طبیعت واقعی کوششهای خروش چف بود و امروز هم اساس تلاشهای گوربا چف را تشکیل می‌دهد. "تحول" یا "انقلاب از بالا" نه نخستین بار است که پیش می‌آید و نه آخرین بار؛ حاصل بیداری جناح یا عناصری از حاکمان به ضرورت و فوریت تغییر در دستگاره و نظم حاکم است. اما همین حاکمان خود بخشی از نظم حاکمند و همهٔ دشواری از اینجا سرچشمه می‌گیرد؛ چگونه می‌توان نظمی را درهم شکست بی آنکه به حاکمان آسیبی رسد و اساساً "رطب خورده منع رطب چون کند؟ راه حل؛ تا نیمه رفتن است. آهسته و گاه‌به‌گاه بی‌دروغاهی به دیوار زدن... اما ناراضی مردم را راه حل‌های میان‌نی حل نمی‌کند. اینان پس از زمان دراز انتظار، با بیصبری می‌خواهند هر چه زودتر به پایان راه برسند، درحالی‌که حاکمان نظم موجود نیز هر نوع تغییری را خیانت و ارتداد می‌دانند. قهرمان انقلاب از بالا هر لحظه میان تنش متضاد این دونیرومی‌باید تغییری را عملی کند که برای عده‌ای کافی نیست و برای عده‌ای دیگر از کفایت هم می‌گذرد. خواستاران تغییر همه جانبه، خاصه حکومت‌شوندگان و نند و در نظر ما استبدادی، اینان وسیله‌های ندارند که بر صحنهٔ سیاسی سنگینی کنند و بعد هم نظام استبدادی، حکومت‌شوندگان را به حاکمان بی‌اعتمادی اعتقاد می‌کنند پس حالا چگونه سخنان تازه را با وردارند. که گریه عابد شد؟ "عابدوزا هدموسلمانا"؟ و این بر تنهایی و اسزوی "انقلابیان و اصلاح طلبان صدر نشین" می‌افزاید؛ چه کنند تا مخالفان را درهم بشکنند و مدق نظر و صفای نیت خود را به حکومت‌شوندگان

ثابت کنند؟ اگر با مخالفان به قدرت و خشونت و سرکوب رفتار نکنند گور خود را کنده اند و اگر هم چنین کنند که خود را در نظر افکار عمومی بی اعتبار کرده اند که تفاهتی میان ایشان و حاکمان پیشین نمی بینند! چه کس بیروزی شود؟ دوپهلویی و ابهام از مشخصات اصلی "انقلاب مدرن نشینان" است. "انقلاب ازبالا" که از جمله حاصل ناتوانی مخالفان است و کوبیده ترین دلیلش، منطق دلسوزی است: می خواهد نقش "دریچه اطمینان" را بازی کند و "انفجار" را مانع شود. درصداقت این انقلابیان هیچ تردیدی نمی توان کرد. ضمن اینکه از یاد هم نباید برد که هنوز قاعدتاً نیستند و باید با احتیاط و مجامله سخن بگویند و گام بردارند. هم با یدا حفاظان نظام باشند و هم قاتلان آن. "انقلاب ازبالا"، بر حسب طبیعت خود، سیاست "گجدا رومریز" است، کورمال کورمال در مسیری معین اما تاریک گام برداشتن. هر لحظه همه چیز ممکن است دوباره آغاز شود! ایذاک دوچر (۱۹۶۸-۱۹۰۷) ما رکیست بزرگ لهستانی که دوران خروشچف را نمونه ای از "اصلاحات ازبالا" می دید در باره این اصلاحات ستوری نوشته است که امروزه هم به خواندن و اندیشیدن می آرزد:

او در ۱۹۵۶ نوشت "ترک استالینسیم برای اتحاد جماهیر شوروی یک ضرورت اجتماعی و سیاسی شده است. و این ضرورت سیاسی بوسیله نیروی انسانی موجود انجام می شود و بدین ترتیب وظیفه ای که باید تحقق تاریخی و سهم فداستالینهای حقیقی می شد، به عهده خود استالینها واگذار شد که نمی توانند انجام دهند مگر از سربسی میلی و بانوعی دورویی. اینان باید قسمت اعظم آنچه حاصل عمر خودشان بوده از بین ببرند و طوری هم از بین ببرند که موجب از بین رفتن خودشان نشود. بخلاف انتظار همگانی، شرایط مال نکف و خروشچف را مجبور کرد که تا حدودی مانند مجریان وصیت نامه تروتسکی عمل کنند. "استالین زدا شی" ایشان بمانند "سگی که فقط روی پاهای عقیش راه برود" پیش می رود. به قول ساموئل جانسون: "چندان خوب پیش نمی رود اما عجب آنجا است که در مجموع با زهم به پیش می رود!" دوچر سیس در باره "اصلاحات ازبالا" و مکاتیبهای آن می نویسد: "در تاریخ، چند مورد بسیار معروف وجود دارد که در آنها چون هیچ نیروی انسانی دیگری در دست نبود، ضرورت در میان بی صلاحترین انسانها نمایان شد. البته هر بار که حکام محافظه کار مجبور شدند به اصلاحات ترقی خواهان دست زنند، حاصل کارشان متناقض و ناهماهنگ بود و مشکلات آئینده را چند برابر ساخت، من در کتاب خودم "روسیه: و بعد چه می شود؟" (۱۹۵۲) در تجزیه و تحلیل شرایط اجتماعی که جانشینان استالین را مجبور

به بریدن با استالینیسم خواهد کرد، وضع ایشان را با وضع تزار آلکساندر دوم "بزرگترین مالک سراسر روسیه"، مقایسه می‌کردم که بخلاف منافع طبقه فئودال، مالکان زمین و منافع خودش، دهقانان روسی را از بندگی آزاد کرد. مثال دیگر بیسمارک رئیس طبقه زمینداران (یونکر) است که آلمان فئودال را تغییر داد و آن را با شرایط توسعه بورژوازی تطبیق داد. می‌توان در زمان، ازین نیز عقب‌تر رفت و (استالین زدایی) را با اصلاح کلیسای روم در قرن شانزدهم مقایسه کرد. اصلاحی که مقدمه "ضد فورم" (عکس العمل کلیسای کاتولیک در مقابل رفورم مذهبی کالون ولوتر) بود. پاپها ی خاندان بورژیا کلیسا را به فساد و بی اعتباری کشانده بودند. و آن‌ها نکه کلیسا را اصلاح کردند و مرتبتش را بالا بردند، کار دینا لهائی بودند از خدمتگزاران بورژیا! اصلاح کنندگان، قبل از هر چیز "کیش شخصیت" را در واتیکان محدود کردند و اختیارات سیاسی پاپ را تقلیل دادند و بعد، جنایات خاندان بورژیا را به مومنین و متدینین اطلاع دادند. کار دینال گاسپارکنتارینی، یکی از معروفترین "اصلاح‌کنندگان"، به آلکساندر فارنز، پاپ پیل سوم، نوشت: "حکومتی را که قاعده و قانونش را رده و خواست یک فرد باشد. آرا ده‌ای که طبیعتاً به شیطان تمایل دارد. می‌توان حکومت نامید؟ پاپ باید بداند که کسانی که در تحت حکومت اویند، مردمی آزادند." شوراها و واتیکان بر سر این مسئله، اختلاف نظر داشتند (مانند کرملین در دوران ما). بعضی از اسقفها و کار دینا لهائی عضو شورای واتیکان "بورژیا زدایی" را انتقاد می‌کردند و می‌ترسیدند که بی اعتباری محکومیت پاپ متوقف، شامل حال مذهب کاتولیک هم بشود و اقتدار کلیسا را از بین ببرد. کار دینال کنتارینی به دلایل ایشان جواب داد: "چطور؟ بجای دلسوزی برای شهرت دویا سه پاپ بهترینست بکشیم و آنچه را تغییر داده‌اند درست کنیم و برای خود شهرت نیکی ایجاد نمائیم؟" خز و شجف هم می‌توانست، در کنگره بیستم، قبل از اقدام به دریدن نقاب استالین، این چنین گفتگو کند. اما بازی کردن با این تشبیهات و مقایسات نباید موجب گردد تفاوتهای مهمی که میان شخصیت حکومت کنندگان، نهادهای اجتماعی و محیط وزیربنای اجتماعی وجود دارد به فراموشی سپرده شود. کلیسای روم امور فوآئدعا مراه به عهده نداشت، نه اقتصاد ملی شده، یک جامعه صنعتی مدرن و در حال گسترش را نقشه ریزی می‌کرد و نه به ارشاد و هدایت این اقتصاد موظف بود.

"اصلاحات از بالا" از ضرورت دگرگونی و در عین حال از ضعف مخالفان در تشکیل و تجهیز و آرایش نهضت مخالف برمی‌خیزد. دیروز آنچه بعدها

"انقلاب سفید" نام گرفت کوشی برای اصلاحات از بالا بودا ز طرف جناحی از طبقات حاکم ایران که قبول تغییراتی را شرط تضمین دوام موضع پیشین می‌دانستند. البته تاریخ نمایشنامه‌ها و احادی نیست که در همه جا و در همه زمان به یکسان بازی شود. شکرار تاریخ، تکراری ابتکاری است. آنچه هر لحظه پیش می‌آید ضمن شباهت با موارد مشابه، از اصالت و ویژگی خاص خود نیز برخوردار است. این اصالت و ویژگی از جمله حاصل زمان وقوع وقایع، مشخصات عاملان و بازیگران، صف‌بندی اجتماعی و داده‌های اقتصادی و فرهنگی است. نه خروشچف، احمد قوام و یا علی امینی است و نه گورباچف، کاردینال کنتربینی و یا ژنرال دوگل.

اکنون "انقلاب از بالا" بر شوروی و کم‌کم بر همه کشورهای "اردوگاه صلح و سوسیالیسم" سایه انداخته است. تاکنون همه قرائن نشان می‌دهد که گورباچف و یا رانش با قاطعیت بیشتری گام‌های بردارد و در این طریق، دانسته و آگاه، از روشنفکران است که بیاری می‌خواهند تا بر صدق نیات آنها صحنه بگذارند و با دخالت خود، بسیج افکار عمومی را ممکن گردانند، چرا که افکار عمومی در آخرین تحلیل، و در مبارزه با دیوانسالاری مستبدانه نظام مستقر، حکم "برگ برنده" را دارد و بیشتر توانه اعتبار و فرمان و اجرا و موفقیت "شفافیت" می‌تواند باشد.

"بگذار همه چیز دیده شود، هیچ چیز نهان نماند" این سرسخ سیاست امروز گورباچف سرنوشت بهتری از "بگذار همه شکوفه‌ها شکوفا شوند" پیدا خواهد کرد؟ "بهار آزادی"، به "سالهای آزادی" می‌انجامد؟ چنین شود چه بهتر! فال قهوه‌نگیریم صمیمانه بنگیریم و هر عقب‌نشینی خفیان و سرکوب و نیرنگ را پیروزی بدانیم، که هر پیروزی دائم، در آغاز چون پیروزی گذرای آغاز شده است. و چرا نه این بار؟

این بار داده‌ها تغییرات و تنوع و شدت آنها بیسابقه است. و تاکنون هم تحمل و عکس‌العمل گردانندگان بیسابقه مانده است: این چند جمله را از سرمقاله کمونیست مجله تئوریک و سیاسی حزب کمونیست شوروی بخوانیم که در شماره ژانویه ۱۹۸۷ خود می‌نویسد: "عملاً با ایده‌ها زمینه‌ها را اصلاح کرد: نیروهای تولیدی، روابط تولیدی و جنبه‌های سیاسی اجتماعی و انسانی زندگی اجتماعی که طالبند که از ریشه‌ها موکراتیزه شوند، باید پیشرفت فکری را پویایی بخشید و به مثابه ارزشی اصلی، انسان را شکوفا کرد" (به نقل از لوموند دیلیلمایک، ژوئیه ۱۹۸۷، ص. ۲۵). سرمقاله نویسنده کمونیست حتماً می‌دانسته است که چه می‌نویسد: او از ضرورت اصلاح زیربنا (مجموع نیروهای تولیدی و روابط تولیدی یا به) و روبنا

جنبه‌های سیاسی-اجتماعی و انسانی زندگی اجتماعی) سخن می‌گوید و اینکه با بدزندگی اجتماعی دموکراتیزه شود و انسان ارزش اصلی جامعه گردد. پس برسراجا معه "الگوی فردا" چه آمده است که اکنون به تغییر و اصلاح زیربنا و روبنا حاجت پیدا کرده است؟ چنین تغییری مگر نه همان چیزی است که "انقلاب" نام می‌گیرد؟ (گوربا چف خودنیز در ۲۲ مارس ۱۹۸۸، در گفتگوی رئیس‌جمهور روسیه، از "شفا فیت" به عنوان یک "انقلاب" یاد می‌کند، لوموند، ۲۴ مارس ۱۹۸۸). اما پرسشی که پاسخ می‌خواهد این است که در آن جامعه و در آن اردوگاه "ضد انقلاب" از کجا ریشه گرفته است؟ آنهم چه ریشه؟ پرریشه‌ای که برکنندش، دگرگونی در نیروهای تولیدی و روابط تولیدی راناکزیر می‌سازد! پس در جستجوی این ریشه‌ها باید گذشته را دوباره با زبینی کرد. همه "استدلالات" و "اظهارات" قطع و یقینی دیروزنیا زمندبررسی مجددی می‌شود! اعاده حیثیت به قربانیان دیروز، خواه و ناخواه، سلب حیثیت از حاکمان دیروز است. اکنون ساخاروف (که دیروز "هدهد" ما هنامعه همگام حزب توده هم با قلم فلان مترجم "تاریخ علوم" "بیسوادی" وضع مدارج علمی فراوانش را به رخ می‌کشد و اعطای جایزه نوبل به او را تنها حاصل توطئه! هریمنان امپریالیستی می‌دانست، ۱۳۵۸) به صدر مجلس راه یافته است، دیگر ننگ نیست که از نام او برمی‌خیزد که شرافت است. پاسترناک را به یاد دارید؟ که بر آن شاعر چه گذشت؟ و بعد هم پس از مرگش، دوست و همسرش را به جرم قاچاق ارز به حبس و زندان محکوم کردند؟ و امروز به پیشنهاد اتحاد جماهیر شوروی، مدین سال ولادت نویسنده دکتر ژواگو، مترجم شکسپیر به روسی و شاعر توانا از طرف یونسکو در سراسر جهان جشن گرفته می‌شود! همه تبعیدها، سانسورها، جزاین سرنوشتی ندارند. تبعیدی، سانسوری، اردوگاهی خودبهترین نفی تبعید و سانسور و اردوگاه است. فیلمهای تارا کووسکی سند محکومیت او نیست که سند بطلان کارمیزان و مدافعان فرهنگ و هنر رسمی است. پس این درس را بگیریم که به نسخه پیچیهی "ایدئولوگهای" دستگای بی اعتماد ما نینم. فرهنگ و هنر همینکه رسمی شده این معنا است که چرخ ارابه حکومتیان شده است. و اینان هم، فرهنگ و هنر را برای تحکیم حکومت خود می‌خواهند. و بنا بر این آن هنرمند و فرهنگی را که چنین نکنند دشمن می‌دارند. امروز، با زگشت همه تبعیدیها و سخن گفتن از همه سانسوریها، یعنی پذیرفتن این امر که در جدال قدرتمندان حکومت با اهل هنر و قلم و اندیشه، روسیاهی از آن گروه اخیر نیست که حداکثر مخالفت سرخستانه خود را با قدرت سیاسی پنهان نکرده اند و چه بسا بیان هم کرده اند. به این ترتیب نظام سیاسی با

پرسی روبرو شده است: حتی در "جامعه آرزو" و در "ناکجا آباد" تکلیف آنها که نمی‌پسندند، تکرور می‌کنند، و مخالفند چه می‌شود؟ این "قبیله" را چه باید کرد؟ با چنین کسان چه شده است؟

مخالفتها ریشه‌های گوناگون دارد و بنا برین مخالفان را انگیزه‌های گوناگونی است. برخی در آرزوی بازگشت عصر طلایی روسیه کهن هستند. برخی دیگر به آن روسیه دلبستگی ندارند اما با نظم نونیزیکسره هم‌آواز نیستند. برخی حتی نظام مستقر را می‌پسندند هر چند گهگاه "ولی" و "اما می" هم‌دارند بالاخره گروهی هم خود را "حرفه‌ای" می‌خواهند و به کنایه از کشمکش ایام. اما همه می‌نویسند، می‌اندیشند، چه‌پر داند و یا اصلاح‌شهر و ندانی هستند که می‌خواهند در آرا مش خود زندگی کنند. رقصی نمی‌دانند که برقصند و نمی‌خواهند به‌ساز دیگری برقصند. با این جماعت چه باید کرد؟ آنهم در "جامعه آرزو"؟ این پرسش تنها در برابر "جامعه آرزو" قرار نمی‌گیرد. مسئله همه‌جوامع است. و تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است. مسئله دموکراسی ازینجا شروع می‌شود: با دیگری چه باید کرد؟ آنجا که "دیگری" حق دوام می‌یابد یا به‌های جامعه دیگری می‌تواند استوار شود. و در جزیین ممکن نیست. سخنان امروز گورباچف و یارانش تا شیدی بر همین نکته است. اما راه حل دیروزین چنین نبود: دیگران، خائنان، و دیوانگانند هر که کناران نیست برابر ما است. چنین برداشت قشری و ساده‌گرایانه‌ای از واقعیت چه بسیار مصیبت‌های فردی و اجتماعی که به‌بارشیاورد. در سطح اجتماعی، ناشکیبایی در جنبش‌کارگری پایه‌ریزی شد: خطرناک‌ترین دشمنان ما یاران دیروز و نزدیکان امروزند: چنین استدلالی اگر در شوروی سوسیالیست‌های انقلابی را به زندان و اعدام فرستاد در پهنه جهان هیتلر و فرانکو روانه قدرت ساخت: این نکته را که تا دیروز در نوشته‌های ما حینظران غیر شوروی می‌خواندیم امروز هم می‌توانیم از تا ریخدان شوروی آناتولی لاتیچف بشنویم که در مقاله‌ای در "ندلیا" در ضمیمه هفتگی ایزوستیا (۲۵ دسامبر ۱۹۸۷) می‌نویسد که استالین در ارزیابی خطر فاشیسم و نازیسم اشتباه کرده بود چرا که علامد داشته بود که "برای اتحاد شوروی اهمیت چندانی ندارد که بورژوازی در این یا آن کشور، و خاصه در آلمان به چه شکل تسلط خود را تأمین می‌کند." لاتیچف مخالفت استالین با تشکیل جبهه‌ای از سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها برای مبارزه با فاشیسم و نازیسم را "اشتباه سیاسی و تاکتیکی شگفت‌انگیزی" می‌نامد: "از این خطاهای استالین، چه آشکها و خونها که خلق ما نریخته است! " خطر هیتلر و هیتلریان و اینک‌روی کار آمدن آنها به جنگ جهانی می‌انجامد در نخستین

سالهای دهه ۱۹۳۰، از جمله تروئسکی در تحلیل‌های خود به تأکید نشان می‌داد که امروز هم آقای لاتیچف می‌نویسد که بوخارین، رهبر "مخالفان راست" در شوروی دیده بود و آشکارا هم گفته بود که فقط اتحاد کلبیه نیروهای ضد فاشیستی" می‌تواند مفا بله‌ها سیاست هیتلر را ممکن سازد (به نقل از لوموند، ۲۸-۲۷ دسامبر ۱۹۸۷). اسپانیا هم مثال دیگری است از نتایج اعتقاد به اصل "خونین ترین دشمنان من، نزدیکترین همزمانند." پس نخست در برابر آنها با بستیم و رقیب فردا را بردشمن امروز مرجع بدانیم! چرا که پیروزی دشمن امروز با بیدار نمی‌ماند، اینانکه شکست خوردگان تاریخند اما رقیب فردا در هر حال رقیب است و پذیرفتن رقابت یعنی شک کردن در حقانیت خود! بنا برین اهمیت چندانی ندارد که بورژوازی در این یا آن کشور به چه شکل تسلط خود را تا مین کند؛ وجل الخالق! این استدلال در صحنه داخلی، درهای زندان و اردوگاه‌ها را جباری و دارالمجانین را بر روی ناراضیان و دگراندیشان گشود؛ هرکس جز به پسند من بیندیشد و زندگی کند مستحق بند و زندان است و اگر نه که دیوانه! در نیای گولاک اردوگاه‌ها این عناصر خطرناک و "ضدانقلاب" است و داستان‌های شناخته شده و بی‌نیا ز به با زگویی. اما داستان دیوانگان، داستان دیگری است که امروز به یاری "شفافیت" بهتر شناخته می‌شود: شش میلیون تن، بیش از دودصد کل جمعیت کشور، تحت "کنترل" روانپزشکان و بیماران نهایی روانی وابسته به وزارت کشور بوده‌اند. اکنون پس از چندین ماه "افشاگری" در جریان، اداره بیمارستان‌ها را به وزارت بهداشتی واگذار کرده‌اند و قرار است تا دو سال دیگر هم دو میلیون تن از "تحت نظرهای روانی" را از سر "کنترل" روانپزشکان خلاص کنند. روانپزشکی رسمی بر اساس نظریات مکتب مسکواستوار است که خود وارث نظریه پروفیسور سربسکی است که در ۱۹۱۰ عقیده داشت که انقلابیان از جمله بیماران روانی هستند. اکنون نیز در روانپزشکی شوروی، مکتب لنینگراد (چه بسا لیبرال) مغلوب مکتب مسکو (حتما رادیکال) شده است که به تبع سلف بزرگوار خود، به وجود یک بیماری روانی عقیده دارد به نام "جنون جوانی خموده". خمودگی این جنون جوانی در این است که بیماری هیچ علامت و نشانه‌ای ندارد مگر اعتراض کردن؛ هرگونه فاصله‌گیری و سرپیچی از روال عادی و معمول زندگی، نشانه بیماری است و خطرناک برای جامعه! به این ترتیب چه نقل تری برای دستگاه‌ها منبیتی که هر عنصر سرپیچ و ناآرام را می‌تواند روانه بیمارستان‌های اختصاصی کند. و بعد هم می‌باید تا درمان قطعی تحت نظر روانپزشکان بود. و چون هر جا که می‌روی گواهی‌ها مه "صحت مزاج" هم می‌خواهند

به این ترتیب شش میلیون "روانی خموده" قربانی این سرکوب رواندروانی می‌شوند. اکنون "شفافیت" نخستین با راست که هم‌این واقعیت تلخ را برملا می‌کند و هم از تغییر و اصلاح و محافیان دم‌می‌زند. در واقع اگر اعتراض از علائم جنون جوانی خموده‌ها شده‌اند اکنون نا درنبا یدباشند روانپزشکانی که گوربا چف را دیوانه زنجیری بدانند چرا که با این کارهایی که می‌کند حتما به سرش زده!

کارهای گوربا چف خواه و ناخواه نوعی بازبینی گذشته را به دنبال می‌آورد که هر زمان به زمینه‌های تازه‌ای سرایت می‌کند و موافقان و مخالفان تازه‌ای را برمی‌انگیزد. مسلم اینست که گوربا چف، کلام و روال تازه‌ای دارد و "شفافیت" و "تجدید ساخت" فقط تعارف تبلیغاتی نیست اما در صحنه اجتماع، "قا در متعال" وجود ندارد و گوربا چف هم "قا در متعال" نیست خاصه که مرتب هم می‌گوید که در بهشت هم زندگی نمی‌کند. دعوا پاییان نگرفته که آغاز شده: در برابر وزن سنگین انجماد اداری، قشریگری، دیوانسالاری و منافع مستقر و بعد فساد، آیا گوربا چف و یا رانش می‌توانند چنان بسیجی کنند که از کارزار پیروز درآیند؟ هنوز روشن نیست. آنچه روشن است اینکه روشنفکران می‌توانند نقش مهمی را در این کارزار ایفا کنند و هم اکنون هم چنین می‌کنند.

*

با نگاه به آنچه در شوروی می‌گذرد ذهن خواننده ایرانی از پرسشهایی آکنده می‌شود: اشرار این تحولات بر مریدان ایرانی چه می‌تواند باشد؟ و بعد هم اینکه آیا بازنگری انتقادی به گذشته، بالاخره این "مریدان" را به آنجا خواهد کشاند که روایت واقع بینانه‌تری از جنبش کارگری ایران را بپذیرند؟

از پرسش دوم شروع کنیم: حزب توده سالهای متوالی نه از موجودیت سازمانی به عنوان حزب کمونیست ایران سخنی گفت و نه از ایرانیا نی که قربانی تصفیه‌های دوران استالین شدند. در این سالها، شاید تنها نامی که بر زبانها می‌رفت نام حمید رعموا و غلی بود آنهم نه چندان به علت نقش و فعالیتش در جنبش جنگل (حمیدرخان دبیرکل حزب کمونیست ایران (عدالت) بود که کشته شد) بلکه به عنوان چهره‌ای از انقلابیان راستین انقلاب مشروطیت. حزب عدالت و فعالانش به زباله‌دان تاریخ استالینی روانه شده بودند. مشت‌ها را جرجو، چه بسا دچارانحراف چپ‌یاست و یا هر دور، و حتی هر سه. بنا برین مستحق لعن و نفرین خاموشی. برای نمونه جالب است که به مقاله‌های ایرج اسکندری درباره "تاریخ حزب توده" نگاه می‌

ببیندازیم. در مجله‌ای چاپ پاریس، به نام "خاورمیانه" در پانزدهم ژوئن ۱۹۴۸ (۱۳ نوامبر ۱۹۴۹ به بعد)، اسکندری سلسله مقالاتی را درباره تاریخ حزب توده می‌نویسد. مجله "خاورمیانه" را ماکسیم رودنسون اداره می‌کند و به همگامی با حزب کمونیست فرانسه و با حمایت و همراهی این حزب منتشر می‌شود. در مقاله اول (نوامبر ۱۹۴۹)، ایرج اسکندری به عنوان عضو کمیته مرکزی حزب توده و وزیر سابق معرفی می‌شود. این مقاله به بررسی تاریخ فعالیت‌های در فاصله دو جنگ یعنی به دوره پیش از تشکیل حزب توده، اختصاص دارد. او می‌نویسد که در آغاز این دوره، شورشیان توده‌ای در آذربایجان و گیلان و بلواهایی در تهران و خراسان به وقوع پیوست. "کمون گیلان و شورش دموکراتیک آذربایجان مظاهر عزم خلق به آزادبخشی ملی بود. ارتش انقلابی که عمدتاً از دهقانان تشکیل می‌شود و نیروهای ملی‌گرای جنگل که در جنگ‌های سواحل خزر عملیات می‌کردند متکی بود در صدد بدو به تهران حمله کند. در حالیکه نیروی دموکراتیک آذربایجان به رهبری دموکرات شهیر ایرانی، خیابانی، پیشقدم می‌شدند و اعلام جمهوری کردند." اسکندری می‌نویسد که برای جلوگیری از نتایج چنین وضعی بود که انگلیسها کودتا کردند و حکومت کودتا سیروهای انقلابی را درهم شکست. و همو سپس علل شکست جنبش توده‌ای در این دوره را چنین برمی‌شمارد: ۱- نبودن یک پرولتاریای صنعتی که رهبری جنبشهای مختلف را به عهده گیرد. ۲- نبودن یک سازمان سیاسی توده‌ای برای هماهنگ کردن و هدایت جنبشهای خودجوش مختلف. ۳- نبودن یک جبهه دموکراتیک بین‌المللی برای حمایت از جنبش توده‌ای ایران در برابر امپریالیسم انگلیس.

خواننده این مقاله نه اسم کوچک خان را می‌بیند و نه اسم حزب کمونیست ایران (عدالت) و نه اسم حیدرخان را. از خیابانی یاد می‌شود اما اسم احسان الله خان، نخستین رئیس جمهوری گیلان به میان نمی‌آید. از ایجاب جمهوری در آذربایجان صحبت می‌شود اما داستان جنگل و جمهوری گیلان بکلی ناگفته می‌ماند! سلطانزاده و جوادزاده پیشه‌وری و غفارزاده که دیگر جای خود دارند! آن زمان، حقیقت رسمی چنین بود و اسکندری که از نبودن پرولتاریای صنعتی در ایران آن زمان صحبت می‌کند اصلاً به این نمی‌پردازد که چرا در غیاب پرولتاریای صنعتی، در ایران حزب کمونیستی تشکیل شد که به عضویت بین‌الملل سوم هم در آمد و نما یبندگانش هم فعلاً نه در بحثهای چندین‌کنگره این بین‌الملل شرکت جستند و از این نظر دفاع کردند که در ایران تجربه انقلاب با یبده رهبری نماینده طبقه کارگر یعنی حزب عدالت صورت وقوع یا بدو به "بورژوازی ملی" و همکاری با

آن اطمینانی نباید کرد! مگر می‌شود برای دفاع از منافع طبقه‌ای که هنوز به وجود دنیا مده است حزبی تشکیل داد؟ این سرخ سوالهای بسیاری را مطرح می‌کند. اما عضو کمیته مرکزی و بنیادگذار حزب توده عطف توجهی نمی‌کند! شاید به این علت که در این فواصل، بسیاری از سران حزب کمونیست ایران (عدالت) هم قربانی تصفیه‌های دوران استالین شده بودند و پرداختن به احوال و رفتار آنها، سخن گفتن از کفریات و منهیات بود!

اما نکته جالب اینجاست که پس از زکنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی هم بحث از این قسمت از تاریخ فعالیت‌های جنبش چپ ایران به جمال و اختصار برگزار شد. البته نشریات حزب توده به ناگهان از حزب کمونیست ایران (عدالت) سخن گفتند. "دنیا" اسناد و مدارکی از مصوبات این بی‌آن کنگره و نشست حزب را منتشر کرد و در مجموع، خاصه در آغاز کار، چنین وانمود می‌شد که حزب توده، در واقع و در عمل، ادامه دهنده راه و کار حزب عدالت است. ازین راه حزب توده سند کبرسی برای خود صادر می‌کرد و در شمار نخستین و سالخورده‌ترین احزاب کمونیست جهان قرار می‌گرفت! در مقالات "دنیا" و بیشتر از قلم کامبخش، اینجا و آنجا نام یکی دو تن از رهبران حزب عدالت هم ذکر می‌شد همراه با اشاره‌ای که بیان از قربانیان دوران کیش شخصیت هستند. چرا؟ چگونه؟ کجا؟ و کی؟ این پرسش‌هایی - پاسخ می‌ماند. برخی هم ذکر می‌شد به همراه صفتی تکذیب آمیز. همچون سلطانزاده که از فرجام کارش سخنی نمی‌رود اما به چپ زوی او در دوران جنبش جنگل چه تا کیدها که نمی‌شود! بسیاری نامهای دیگر از این حد توجه هم بی‌بهره می‌مانند. به این ترتیب "استالین زدایی" خروشچی نه به اندیشیدن به علل و نشیب و فراز حزب عدالت می‌انجامد و نه به "اعاده حیثیت" به قربانیان ایرانی آن دوران و نه حتی به معرفی درست و حسابی آنان، در این میان صدور کبرس می‌تواند رونق بازاری کمیته مرکزی حزب توده را موجب شود که ازین پس بخود بیاد و تجربه‌های سالهای فراوان مبارزه خود صحبت کند و به جوانان و نورسیدگان ملادرد دهد که حرمت موی سپید مرا داشته باشد که این سپیدی نه هدیه آسیاست و نه ره آورد سیبری بلکه حاصل عمری تجربه‌اندوزی و مبارزه جویی است در صراط مستقیم تا مین منافع زحمتکشان و خاصه طبقه کارگران!

این میان پرسش‌هایی پاسخ می‌ماند چرا که جهان "توده‌ای"، جهان بی‌برس است و آکنده از پاسخ، پاسخهای هفتوا ره فرا هم و همیشه ماده کار. در جهان "توده‌ای" اندیشیدن و به پرسش گذاشتن نشانه ارتداد و انحراف است. "کمیته مرکزی" (منتخب کی؟ از چه زمان؟ تا کی؟) "کمیته مرکزی"

از دنیای از ما بهتران آمده است. از نیکان است و کار نیکان را قیاس از ما مگیر! در فرا سوی زمان قرار دارد. از جهان طبیعیات نیست که از ما و راه الطبیعه آمده است آنهم به نجات ما خلاق! که عمرشان در از یاد! انحصار مطلق "پاسخها" را دارد چرا که وارد کننده "انحصاری" پاسخها است. کلام راستین بر زبان و بنان ایشان جاری می شود. پس اگر صحبت از ما قبت کار نمی کنند حتما حکمتی در کار است! اگر بالاخره نمی گویند آدمهایی از قبیل سلطانه نژاده، آخوندزاده، نیک بین، ذره، حسابی، شرقی، سیفی، مرتضی علوی و احسان الله خان که بودند، از کجا آمده بودند، چه کرده بودند و چرا و به جرم چه خیانت یا جنایتی اعدام شدند. حتما صلاح طبقه کارگر مملکت کثیر المله ایران را چنین تشخیص می دهند! و با اینکه داستان کمیته ترور ترور روزبه، کیا نوری، عباسی "چه بود و عملیات" این کمیته از قبیل ترورهای محمد مسعود و لنگرانی را چگونه ارزیابی می کنند؟ چقدر از انتقاداتی را که به اسم محکوم کردن تروریسم، شامل احوال سازمانهای چریکی می دیدند در مورد "عملیات" این کمیته هم صادق می یابند؟ داستان ترورنا فرجام شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۲ چه بود؟ هنوز هم اصرار دارند که "واقعه دانشگاه" را ساخته و پرداخته حکومتیان بدانند که حادثه آفرینی کردند تا بهانه ای برای کوبیدن و غیر قانونی کردن حزب توده داشته باشند و تحکیم قدرت استبداد سلطنتی را با پهریزی کنند؟ اگر نه "شفافیت" که پرتوی از آن آفتاب می تواند روایت رسمی مورخان توده ای مسلک را به جریان واقعی امور نزدیکتر کند! و مثلا نشان دهد که ترور محمد مسعود، لنگرانی و دیگران محکوم و مذموم است و سازماندهی ترورنا فرجام شاه، حادثه آفرینی و ماجراجویی ابلهانه ای بیش نبوده است. "انشعاب" را سفارت انگلیس راه نینداخت و سیاست شوروی در ایران هم همواره سیاست سوسیالیستی نبوده است! و این مشتکی از خروار است: می توان پرسشها را افزون کرد: از همکاری با قوام، از سکوت در باره تخلیه ایران، از فرقه دموکرات و پیشه وری و آذربایجان، از ملی شدن نفت، از خیمه شب بازیهای دوران مهاجرت... و پرسشهایی نه در باره حزب توده بلکه در باره رابطه آن با دسته ها احزاب و گروههای دیگر. همچنان با بیسیاست "هرکه بسا ما نیست بر ما است" را دنبال کرد؟

"شفافیت" به اینجا هم می رسد؟ اگر به نوشته های مورخان رسمی و نیمه رسمی حزب توده، نظری ببیند ازیم مجبوریم که مودبانه در پاسخ به این پرسش تردید کنیم (نگاه کنید به: رسول مهربان، گوشه هایی از تاریخ معاصر ایران، انتشارات عطار، ۱۳۶۱ و ف.م. جوانشیر: تجربه ۲۸ مرداد،

نظری بر تاریخ جنبش ملی شدن نفت ایران. تهران. انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۹). بندبازی و چشم‌بندی در استدلالات و جعل و کذب و بهتان و روش کار این به اصطلاح معتقدان به پندارمادی تاریخ است. نه نقدی در میان است و نه حرف تازه‌ای. همان روایتی که از هر اعتماد السلطنه موزی انتظار می‌رود بر قلم اینان نیز روان است. آسوده و راحت!

ازین مراد با آرم که بگذریم، "شفافیت" با دیگران چه خواهد کرد؟ یا بهتر، دیگران با "شفافیت" چه می‌کنند؟ همچنان مقهور شبیح "اردوگاه" می‌مانند و هر کلام عاری از مدح و ستایش را "دشنام ضد شوروی" می‌پندارند؟ از تجربه گذشته چنین نتیجه می‌گیرند که از پاسترناکها دفاع کنند، به اعطای جایزه ادبی لنین به برژنف بخندند و نه اشغال افغانستان را انقلاب و نه اعتراضات کارگران چکوسلواکی، لهستان، رومانی، مجارستان و یوگسلاوی را ضد انقلاب بدانند! مواظب باشند که "سوویت فیلی" هم (که صلاح و نجاج خود را در نزدیکی، تبعیت و رعایت مصالح شوروی می‌داند و بنا بر این هر که به بروی بالای چشم آن یا رایش‌های کرد را قهره نوکر آستان‌نبوسا مپریالیسم می‌شناسد) روایت امروزی روسوفیلی دیروز نباشد که عده‌ای روس را ناجی و منجی ایران می‌دانستند و پس به زندگی در زیر بیرق او افتخار می‌کردند در حالی که عده‌ای دیگر هم انگلیس را... انگلو فیلی، روسوفیلی، ژرمانوفیلی و آمریکوفیلی حاصل فرهنگ استعماری است. چپی که استقلال در فکر و عمل را به سود اندیشه‌های اردوگاهی به‌کناری زده باشد و فلاں و بهمان "فیلی" را پایه برداشت بین المللی خود کرده باشد، چپ استعمار زده است. و به کار دوران مائستیاید که ما در دوران استعمار زدایی هستیم. با ید در زمانه خود زندگی کنیم پس آن رفتار را با ید به‌کناری نهاد.

گوربا چف در سفری که به یوگسلاوی کرد با اشاره‌ای (۱۵ مارس) از وقایع اعتراضی آرا منه قراباغ صحبت کرد: "در آنجا، کسی حکومت شوروی را زیر سوال نبرد، همینطور سوسیالیسم را؛ و یا جدایی و تجزیه از دولت را مطرح نکرد. در واقع، مسائلی با خصیصه فرهنگی قومی وجود دارد که از نظر ما پنهان مانده است و مشکلات برهم‌نیا شده. قضیه اینست" (لوموند، ۱۶ مارس ۱۹۸۸). لحن و رویه تازه‌ای است (پیش از این آندروپوف هم گفته بود که مسئله ملی، مسئله بسیار مهم و پایه‌ای است و حتی بعد از محوطبقات هم وجود خواه‌دداشت). اعلامیه مشترک شوروی - یوگسلاوی که به این مناسبت انتشار یافت از تعدد راه‌های تحقق سوسیالیسم، استقلال عمل احزاب و سازمانهای کارگری سخن می‌گوید: هر حزبی "در برابر طبقه کارگر خود مسئول

است" و "حقیقت در انحصار هیچکس نیست" راههای رسیدن به سوسیالیسم متنوع و متفاوت است و سیاست عدم تعهد، به خلاف سیاست "امپریالیسم"، استعمار و سیطره جویی"، سیاست صلح است و جنبش غیرمتعهدها عامل استقلال خارج از بلوکها" است. پس میتوان بیرون اردوگاه ماندومرتد نبود! اعلامیه‌ای در چهار هزار کلمه برای بازسازی استقلال دیگران (لوموند، ۲۱-۲۰ مارس ۱۹۸۸).

میتوان به لوموند استناد کرد؟ مطبوعات بورژوازی قابل اطمینانند؟ اگر آری، تا کجا؟ قضیه سخت میشود. اگر قرار است مرجع تقلید نداشته باشیم خودمان باید فکر کنیم و تصمیم بگیریم. و بعد هم مسئولیت اعمال خودمان را بپذیریم. مشکل میشود. معقول راحت بودیم. ندایی می‌آمد که چنین کنید و یا که فلانی مرتد است و ما هم می‌پذیرفتیم و در صراط مستقیم می‌ماندیم. حالا باید صراط مستقیم را خودمان تشخیص بدهیم. میتوانیم! "شفافیت" این پرسش را مطرح می‌کند: اگر که ساعت‌های مسکوکا زکار بیفتند چگونه زمان را تعیین کنیم؟ پاسخایی برای این پرسش، ضرورت زمانه ما است. واگر نه همچنان در رفتارهای دوران استعماری محبوس مانده ایم. مگر اینکه گورباچف دیوانه شده باشد! خدا کند! و چه راحت می‌شویم. و روزا زنو و روزی از نو. و زیالهدان تاریخ... هم آن صد و هفت روشنفکر شوروی را به آنجا بفرستیم که از گورباچف خواسته اند بنای یادبودی برای همه قربانیان استالین گرای بی‌برپا سازد (لوموند، ۱۸ مارس ۱۹۸۸) و هم آرامنه قربان باغ را که ده روز است شهر را تعطیل کرده اند و اعتصاب عمومی راه انداخته اند که ما را ازستم ملی رفقای آزادی آزاد کنید و بگذارید به ارمنستان بپیوندیم! همه در زیالهدانی تاریخ...! و چه بسا همراه آدمهای دیگر! تا نفس راحتی بکشیم. به دوران مزاحمت‌های آقای گورباچف. شاید تا آنوقت احسان طبری هم آمده باشد و مثل رفیق کامبخش، جلد بعدی جنبش کاکری در ایران را برایمان بنویسد. دستش درد نکند که چه خوش قلم است! و به قول آن مرحوم: "به به! چه مرغ ادیبی!"

نامه‌ای از بزرگ علوی دربارهٔ «ربعه»

... شما از تاریخ دقیق "تشکیل" "ربعه" صحبت می‌کنید، "ربعه" هرگز تشکیل نشد. صادق هدایت با هرگونه دسته‌بندی که به نحوی از انحاء جنبهٔ سیاسی و یا فرهنگی و یا اجتماعی داشته باشد، مخالف بود و هرگز به حزب توده نپیوست. بسیاری از دوستانش در حزب بودند، اما او هرگز به این حزب نپیوست. مجتبی مینوی که در جوانی سری به سیاست زده، تا با کوهم رفته و سرخورده بود از هرگونه سیاست بازی بیزار بود. من در آن زمان با دکتر ارانی رابطه داشتم و نمی‌خواستم و نمی‌توانستم در "تشکیلات" دیگری همکاری کنم. من در مجلهٔ آئینده در شرح حال مسعود فرزا نوشته‌ام که کی و به چه وسیله این اسم درآمد. در آن زمان ادبای "سبعه" که همه جا نشان در هر روزنامه و مجله‌ای در می‌آمدند سعید نفیسی، عباس اقبال، نصرالله فلسفی، رشید یاسمی و غیره در خانهٔ سعید نفیسی هفته‌ای یک شب جمع می‌شدند. ما جوجه نویسندگان که می‌خواستیم سری توی سرها بیاوریم بوسیلهٔ مسعود فرزا که شوهر خواهر نفیسی بود، پیاپی او را خود را داخل میوه‌ها می‌کردیم. ما چهار نفر اغلب روزها در کافه‌ای جمع می‌شدیم و تا آخرهای شب با هم گپ می‌زدیم و آثارمان را می‌خواندیم. هدایت با مینوی "ما زیار" را می‌نوشت. من "چمدان" را می‌نوشتیم. مینوی همیشه با کتاب و کاغذ بساطش را در کافه‌ای پهن می‌کرد. چون خانهٔ حسابی و گرمی نداشت. ما همدیگر را مسخره می‌کردیم، ساعتها را به شوخی می‌گذارندیم، سربسره می‌گذاشتیم، آتشبار همدیگر را نقد و انتقاد می‌کردیم. البته حضرات "سبعه" ما را و آثارمان را جزو ادبیات بشمار نمی‌آوردند و ما را تقلیدچی می‌خواندند. ما هم آنها را ریزه‌خوار می‌دانستیم. البته مینوی را محترم می‌داشتند، زیرا او تحقیق ادبی می‌کرد و تا اندازه‌ای تنها اش به تنهٔ ادبای "سبعه" خورده بود، یک چشم هم چشمی مخفی میان ما و "سبعه" وجود داشت. شبی که از خانهٔ نفیسی به خانه می‌رفتیم، فرزادین گفت: باشد. اگر آنها ادبای "سبعه" هستند، ما هم ادبای "ربعه" هستیم. گفتیم: "ربعه که معنی ندارد." گفت: "عوض قافیه دارد. چندی بعد من رشید یاسمی را در راه دیدم. از من پرسید: احوال ربعه چطور است. این بود که این اسم را دیگران برای تحقیر ما گرفتند. هدایت به این اصطلاح لبخند می‌زد و برایش علی السویه بود. مینوی قهقهه می‌خندید. خوش می‌آمد که نبیسی به همکاران محقق بیسوادش زده است.

فرزاد خوشحال بود که اصطلاحش گرفته است . اگر از من می‌پرسید : تسوچه
احساسی داشتی ؟ راستش این است که من بعد در آستین می‌انداختم که
دارم داخل آدم می‌شوم . این اسم مرا تشویق کرده که باید نوشت . حالا این
جریان در چه سالی اتفاق افتاد ، درست نمی‌دانم . شاید در سالهای ۱۳۵۸ یا
۱۳۵۹ .

حالا خودتان حساب کنید چه سالی هدایت به هندوستان سفر کرد و چه
سالی مینوی مخفیانہ - می‌توان گفت از ایران گریخت و در بی.بی.سی سر
درآورد و چه سالی مرا گرفتند .

از لطف شما متشکرم
.....

امضا: بزرگ علوی

www.iran-archive.com

استنطاق برشت

ترجمه ح. ش. روجا

در روزهای بیست تا سی ام اکتبر ۱۹۴۷، کمیته بررسی فعالیت‌های غیرآمریکائی - وابسته به مجلس منتخبین آمریکا (The Committee on Un-American Activities of the House of Representatives) برای بررسی "نفوذ عناصر کمونیست به صنعت فیلم" برگزار کرد. ریاست جلسه را پارنل تامس (J. Parnell Thomas) نماینده نیوجرسی به عهده داشت. اعضای این کمیته مسئولیت‌های حسابی را در دولت آمریکا به عهده داشتند و یا بعدها عهده‌دار شدند. از میان آنها می‌توان ریچارد نیکسون را نام برد که در سال ۱۹۶۹ به عنوان سی و هفتمین رئیس جمهور آمریکا برگزیده شد و پس از افتتاح و ترکیت، در سال ۱۹۷۴ از مقامش استعفا داد.

برخی از افرادی که به عنوان شاهد حاضر شدند، عبارت بودند از رابرت مونتگمری، رانلد ریگان، گری کوپر، والت دیزنی و . . . شهادت شهید بردودسته بود: گروهی بر ضد کمونیسم داد سخن دادند و گروهی دیگر با استفاده از حقوقشان بر اساس قانون اساسی آمریکا، از سخن گفتن سرباز زدند. اعضای دسته‌های اخیر با خاطری بی‌چیزی از کنگره، زندانی شدند. یکی دو نفر از عقاید سیاسی و اجتماعی خود دفاع کردند. در این میان، برتولت برشت وضعیت ویژه‌ای دارد. با بررسی برشت در روز پنجشنبه ۳۰ اکتبر ۱۹۴۷، نجام می‌پذیرد. سه تن از اعضای کمیته در این بازپرسی حضور دارند: پارنل تامس، جان مک‌داوئل (John McDowell) نماینده پنسیلوانیا و ریچارد ویل (Richard B. Vail) نماینده ایلینویز. به همراه اینان، رابرت سترپلینگ (Robert E. Stripling) نیز حضور دارد که مسئولیت اصلی بازپرسی بر عهده اوست. وکلای برشت عبارتند از بارثلی کسرام (Bartley Crum) و رابرت کنی (Robert W. Kenny). با زجویی برشت هیچ‌گاه به پایان نمی‌رسد، چرا که وی، در پایان نخستین نشست، ایالات متحده را برای همیشه ترک می‌کند. جالب توجه است که رئیس کمیته، پارنل تامس، به علت "ناصافی" در جریان بازجویی‌های کمیته در سال ۱۹۴۹ - زندانی شد.

ترجمه‌ای که پیش رو دارید، متن سین جیم برشت می‌باشد که توسط اریک بنتلی، یکی از مترجمین آثار برشت به زبان انگلیسی تهیه شده است. ترجمه از روی بروشور ضمیمه صفحه ضبط شده از این جلسه صورت گرفته که کمپانی Folkway Records آنها را منتشر نموده است. مطالب درون قلاب توسط مترجم به متن اصلی افزوده شده اند و ضمیمه‌ها نیز برای آشنایی بیشتر خواننده با مسائل مورد بحث در انتهای متن آمده‌اند.

متن شهادت برشت

در "کمیته بررسی فعالیت‌های غیرآمریکائی"

- آقای سترپلینگ : آقای برتولت برشت
رئیس جلسه : لطفا با یستیدودست راستان را بلندکنید . آیا سوگند می‌خورید که شما دتی که خواهد داد ، بر اساس حقیقت است و به یاری خدا جز حقیقت چیزی را بر زبان نخواهید آورد .
- آقای برشت : بله .
ر.ج. : لطفا بنشینید .
- آقای س : آقای برشت ، ممکن است لطفا برای شیت در پرونده نام و محل فعلی اقامتان را بیان کنید ؟ لطفا در میکروفون صحبت کنید .
- آقای ب : اسم من ، برتولت برشت هست . محل زندگی من ، شماره ۳۴ در خیابان هفتاد و سه غربی ، در نیویورک هست . من در شهر آگزبورگ آلمان ، در دهم فوریه ۱۸۹۸ بدنیا آمدم .
- آقای س : آقای برشت ، کمیته ...
ر.ج. : تاریخ تولد چه بود ؟
- آقای س : ممکن است لطفا تاریخ تولدتان را دوباره ذکر کنید ؟
ر.ج. : دهم فوریه ۱۸۹۸ .
- آقای مک داوئل : ۱۸۹۸ ؟
آقای ب : ۱۸۹۸ .
- آقای س : آقای رئیس ! کمیته مترجمی دارد ، اگر مایل باشید می‌توانید از مترجم استفا ده کنید .
- آقای کرام : آیا ما یلید از مترجم استفا ده کنید ؟
ر.ج. : مترجم می‌خواهید ؟
- آقای ب : بله .
- ر.ج. : آقای مترجم ، ممکن است لطفا با یستیدودست راستان را بلندکنید .
- آقای مترجم ، آیا سوگند می‌خورید که به یاری خداوند در نهایت دقت و صحت تمام سوالاتی که ممکن است

از این شاهد بشود در از انگلیسی به آلمانی ترجمه کنید؛ و در نهایت دقت و صحت تمامی پاسخهای او را از آلمانی به انگلیسی ترجمه کنید.

آقای باومگارت:

بلی، سوگند می‌خورم.

ر.ج.:

بنشینید.

قربان، ممکن است برای ثبت در پرونده هویت خود را اعلام کنید.

آقای س.:

دیوید باومگارت.

آقای باومگارت:

آقای باومگارت در کجا شاغل هستید؟

آقای س.:

کتابخانه کنگره.

آقای باومگارت:

آقای رئیس، آیا ممکن است بیانیهای به زبان انگلیسی را بخوانم.

آقای ب.:

بله، اما آیا با زبیرس کل تحقیقاتش از مترجم و شاهد را به اتمام رسانده.

ر.ج.:

خیر، قربان.

آقای س.:

خب. آقای باومگارت، آیا ممکن است در میکروفون صحبت کنید. شما در کتابخانه کنگره کار می‌کنید.

آقای باومگارت:

بله، من در کتابخانه کنگره کار می‌کنم.

آقای س.:

چه سمتی در کتابخانه کنگره دارید؟

آقای باومگارت:

من مشاور فلسفه کتابخانه کنگره هستم.

آقای س.:

خب، آقای برشت، ممکن است به کمیته بگوئید که آیا شما شهروندان ایالات متحده هستید؟

آقای س.:

من شهروندان ایالات متحده نیستم. تنها اوراق اولیه را دارم.

آقای س.:

چه وقتی این اوراق را گرفتید؟

آقای ب.:

در سال ۱۹۴۱، وقتی که به این کشور آمدم.

آقای س.:

چه وقتی به ایالات متحده آمدید؟

آقای ب.:

اجازه بدهید تاریخ دقیق را پیدا کنم. من در ۲۱ ژوئیه سن پدرو رسیدم.

آقای س.:

۲۱ ژوئیه ۱۹۴۱؟

آقای ب.:

درست است.

آقای س.:

به سن پدرو، کالیفرنیا؟

آقای ب.:

بله.

- آقای س : شما در آگزبورگ ، از شهرهای منطقه بایرالمان ،
 در ۱۰ فوریه ۱۸۸۸ بدنیا آمدید . اینطور نیست ؟
- آقای ب : بله .
- آقای س : من از مدارک مهاجرت نقل می‌کنم .
- آقای کرام : آقای سترپلینگ ، به گمانم ۱۸۹۸ بود .
- آقای ب : ۱۸۹۸ .
- آقای س : بیخشد .
- آقای کرام : فکر می‌کنم شما هدف قصد داشت بگوید ۱۸۹۸ .
- آقای س : من می‌خواهم بدانم که آیا مدارک مهاجرت در این باره
 صحیح هستند یا نه . ۸۸ است یا ۹۸ ؟
- آقای ب : ۹۸ .
- آقای س : آیا به شما در ۳ مه ۱۹۴۱ ، در هلسینکی ، فنلاند ، توسط
 نایب کنسول آمریکا ویزای مهاجرت داده شد ؟
- آقای ب : درست است .
- آقای س : و شما با آن ویزا وارد این کشور شدید ؟
- آقای ب : بله .
- آقای س : پیش از اینکه به هلسینکی فنلاند بروید ، در کجا
 زندگی می‌کردید ؟
- آقای ب : آیا می‌توانم بیا نیه ام را بخوانم ؟ در آن ...
- راج : آقای برشت ، قصداً اینست که ابتدا هویت شما را
 تعیین کنیم . این کار چندان طول نخواهد کشید .
 در فوریه ۱۹۳۳ ، وقتی که هیتلر به قدرت رسید ،
 مجبور شدم آلمان را ترک کنم . سپس به دانمارک رفتم .
 اما در سال ۳۹ ، وقتی خطر جنگ جدی شده بود ، مجبور
 شدم به سوئد بروم ، به استکهلم . یک سال در آنجا
 ماندم . پس از آن ، هیتلر به نروژ و دانمارک تجاوز
 کرد و من مجبور شدم سوئد را به قصد فنلاند ترک کنم و در
 آنجا به انتظاری ویزای آمریکا بمانم .
- آقای س : خب ، آقای برشت ، به چه کاری اشتغال دارید ؟
- آقای ب : من نمايشنا مه نویس وشا عر هستم .
- آقای س : نمايشنا مه نویس وشا عر ؟
- آقای ب : بله .
- آقای س : در حال حاضر در چه محلی شاغل هستید ؟

- در حال حاضر شاغل نیستیم . آقای ب :
- آیا هیچوقت در صنعت فیلم کاری کردید ؟ آقای س :
- بله ؛ من - بله . من یک داستان به یک کمپانی هالیوود فروختم ، "جلادهم می میرد ." اما فیلمنا مه را خودم ننوشتیم . من فیلمنا مه نویسنده ای نیستم . آقای ب :
- قصه دیگری برای یک کمپانی دیگر هالیوود ننوشتیم که از رویش فیلمی تهیه نشد .
- شما "جلادهم می میرد" را به چه استودیوی فروختید ؟ آقای س :
- فکر کنم به یک کمپانی مستقل ، پرسبورگر در اتحادیه هنرمندان . آقای ب :
- اتحادیه هنرمندان ؟ آقای س :
- بله آقای ب :
- شما هانس آیزلر ، یوهانس آیزلر را می شناسید ؟ آقای س :
- بله . آقای ب :
- چند وقت است که یوهانس آیزلر را می شناسید ؟ آقای س :
- فکر کنم از او شانزدهه بیست ؛ حدوداً بیست سال . آقای ب :
- با او همکاریهایی نیز داشته اید ؟ آقای س :
- بله . آقای ب :
- آقای برشت ، آیا شما عضو حزب کمونیست هستید یا آقای س :
- تاکنون بوده اید ؟
- آیا ممکن است کمیته بیانیه ما را بخوانم ؟ به سواالتان آقای ب :
- هممم پاسخ خواهم داد ، ولی آیا می توانم بیانیه ما را بخوانم ؟
- آیا ممکن است بیانیه تان را به آقای رئیس جلسه بدهید ؟ آقای س :
- بله . آقای ب :
- بسیار خوب ، بگذارید به بیانیه نگاهی بیندازیم .
- ... آقای برشت ، کمیته بیانیه شما را به دقت بررسی کرد . بیانیه داستان جالبی درباره زندگی آلمان هست ، اما به هیچ وجه با بازاریابی حاضر ارتباطی ندارد . بنابراین ، لزومی در این نمی بینیم که شما بیانیه تان را قرائت کنید (ضمیمه شماره ۱)
- حالاً من سوال اصلی را تکرار می کنم . آیا شما اکنون عضو حزب کمونیست هستید و یا تاکنون عضو آن بوده اید ؟ آقای س :

آقای ب :

آقای رئیس جلسه ، من سخنان همکارانم را شنیدم که این سوال را چندان مناسب تشخیص ندادند . اما من در این کشور یک مهما نم و تصدندارم و ارجحیهای حقوقی بشوم . بنا بر این تا جایی که برایم ممکن باشد به سوالتان پاسخ می‌گویم .

رج :

من عضو حزب کمونیست نبوده و نیستم . بنا بر این جواب شما اینست که شما هیچگاه عضو حزب کمونیست نبوده‌اید ؟

آقای ب :

درست است .

آقای س :

شما در آلمان عضو حزب کمونیست نبوده‌اید ؟

آقای ب :

خیر ، نبوده‌ام .

آقای س :

آقای برشت ، آیا این حقیقت ندارد که شما شعرهای انقلابی فراوانی سروده‌اید و نما یشتا مه هسسا و نوشتارهای انقلابی دیگری را نوشته‌اید ؟

آقای ب :

من چندین شعر ، سرود و نما یشتا مه در میا رزه علیه هیتلرنگاشته‌ام . و در نتیجه ، البته می‌شود گفت که آنها انقلابی هستند ، چونکه من ، بی‌تردید ، خواهان سرنگونی آن دولت بودم .

رج :

آقای سترپلینگ ، ما با نوشته‌هایی که ایشان نگاشته‌اند و از سرنگونی آلمان و یا حکومتش دفاع کرده‌اند کاری نداریم .

آقای س :

بله قربان ، می‌فهمم .

خب ، با بررسی آثار آقای برشت ، بویژه آنهایی که با همکاران آقای هانس آیزلر نوشته شده‌اند ، چنین به نظر می‌آید که ایشان برای جنبش انقلابی کمونیستی از اهمیت جهانی برخوردار باشند .

حالا ، آقای برشت ، بفرمائید آیا این حقیقت دارد ، و آیا شما اطلاع دارید ، که مقالاتی نوشته باشید که در طی ماههای اخیر در منطقه تحت نفوذ شوروی آلمان به چاپ رسیده باشند ؟

آقای ب :

خیر . به خاطرندارم چنین مقالاتی نوشته باشم . تاکنون ندیده‌ام که چنین مقالاتی از من به چاپ رسیده باشند . تاکنون چنین مقالاتی ننوشته‌ام . من اصولا خیلی کم

مقاله می‌نویسم .

آقای س : آقای رئیس جلسه ، من اینجا مدرکی دارم که به مترجم می‌دهم و از ایشان می‌خواهم که مشخصات آنرا برای ما معلوم کنند و سپس به مقاله‌ای رجوع کنند که در صفحه ۷۲ به آن رجوع می‌شود .

آقای ب : می‌توانم دربارۀ آن قطعه حرف بزنم ؟

آقای س : ببخشید ، چه گفتید ؟

آقای ب : می‌توانم دربارۀ آن مقاله توضیحی بدهم ؟

آقای س : بله ، ممکن است لطفاً مشخصات آنرا برای ما تعیین کنید ؟

آقای ب : آه ، بله . آن ، مقاله نیست ، جمله‌ای از یکی از

نمایشنامه‌های من است که من در ۱۹۳۷ یا ۱۹۳۸ در

دا نما رک آنرا نوشته‌ام . نام نمایشنامه ترس و نکبت

رایش سوم هست . جمله‌ء مزبور مربوط به یکی از

صحنه‌های آن نمایشنامه می‌باشد که دربارۀ ره‌یک زن

یهودی در برلین سالهای ۳۶ و ۳۷ هست . می‌بینم که

در مجله‌ء شرق و غرب (Ost and West) به چاپ رسیده است .

آقای مترجم ، لطفاً صفحه‌ء اول مجله را ترجمه کنید .

"شرق و غرب ، مطالعاتی دربارۀ مسائل فرهنگی و

سیاسی زمانه ." ویراستار : آلفرد کانتوویچ .

برلن ، ژوئیه ۱۹۴۷ ، شماره‌ء یک .

آیا شما آقای ویراستار این نشریه ، که نامشان ذکر شد ، را

می‌شناسید ؟

بله . آشنایی ما به برلن بر می‌گردد . من او را در

نیویورک نیز دیده‌ام .

آیا می‌دانید که او عضو حزب کمونیست آلمان هست ؟

وقتی که من ایشان را در برلین ملاقات کردم ، به گمانم

در انتشاراتی "ولشتین" روزنامه نگار بودند . آن

نشریه ، وابسته به حزب کمونیست نبوده و نیست .

بنا بر این من دقیقاً نمی‌دانم که آیا او عضو حزب

کمونیست آلمان بوده است یا نه .

شما نمی‌دانستید که آیا او عضو حزب کمونیست بوده یا نه ؟

نمی‌دانم ، نمی‌دانم .

آیا شما در سال ۱۹۳۵ ، به همکاری هانس آیزلر ،

- نما یشنا مه ای به نام "تدبیر" نوشتید؟
 "تدبیر". : آقای ب
- آیا شما چنین نما یشنا مه ای نوشته اید؟
 آری ، بله . : آقای س
- ممکن است برای کمیته موضوع نما یشنا مه را شرح
 بدهید؟ درباره چه چیزی بحث می‌کنند؟
 بله ، سعی می‌کنم . : آقای ب
- اول عنوان نما یشنا مه را معنی کنید ،
 (به آلمانی سخن می‌گوید) Die Mahahme Bedeutet
 کارهایی که با یدانجا م‌بگیرند ، تدا بیری که با ید
 اتخاذ شوند . : آقای س
- آیا می‌شود آنرا "تدا بیرا نضباطی" معنی کرد؟
 خیر ، نه "تدا بیرا نضباطی" نه ، معنای آن "تدبیر" است
 لطفا در میکروفون صحبت کنید . : آقای مک دا وئل
- معنای یش قدمهایی که با ید برداشته شوند و یا تدا بیری
 که با ید اتخاذ شوند می‌باشد . : آقای باومگارت
- بسیار خوب .
 آقای برشت ، به کمیته بگوئید ... : آقای س
- بله . : آقای ب
- ... موضوع نما یشنا مه چه بود؟
 بله . این نما یشنا مه بر اساس یک نما یش مذهبی
 ژاپنی بنا م "نو" (No) می‌باشد و با دقت فزوانسی
 داستان مزبور را دنبال می‌کند که درباره سرسپردگی
 و تعهد به یک آرمان تا سرحد مرگ می‌باشد . : آقای س
- آقای برشت ، چه آرمانی؟
 در آن داستان قدیمی ، آرمانی مذهبی بود . آدمهای
 جوان ... : آقای ب
- آیا [موضوع نما یشنا مه] شما با حزب کمونیست
 ارتباطی نداشت؟
 بله . بله . [نما یشنا مه] من ، نما یشی جدید است .
 برگرفته [از آن داستان قدیمی] است . روسیه و
 چین سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ تنها نقشی حاشیه‌ای دارند
 چند نفر مبلغ کمونیست به یک سرزمین نامعلومی

میروند که بین روسیه - که آن زمان دولت [کمونیستی]

نداشته و در عالم واقع هیچ ...

ممکن است حرف شما را قطع کنم؟ آیا شما نمایشنامه
راله یا علیه کمونیسم قلمداد می کنید، و یا آنکه آنرا
بی تفاوت نسبت به کمونیسم می دانید؟

خیر. به نظر من - ببینید، ادبیات این حق و وظیفه
را دارد که عقاید مرسوم زمانه را به اطلاع مردم برساند.
حالا، من در این نمایشنامه - البته من حدود بیست
نمایشنامه نوشته ام - اما در این نمایشنامه سعی
کرده ام بیانگر احساسات و عقاید کارگران آلمانی
که بر علیه هیتلر می جنگیدند باشم. من همچنین به
گونه ای هنرمندان به فرمول بندی ...

گفتید جنگ بر علیه هیتلر؟

بله.

نوشته شده در سال ۱۹۳۵؟

بله، بله، اوه، بله. آن جنگ از ۱۹۲۳ شروع شد.
اما شما می گوئید در باره چین بوده است؛ هیچ ربطی
به آلمان ندارد؟
خیر ربطی به آن ندارد.
بگذارید چیزی برایتان بخواهم.
بله.

در سراسر نمایشنامه مراجعات مکرری به آموزشهای
لنین، الفبای کمونیسم و دیگر کلاسیکهای کمونیستی
و به فعالیتهای حزب کمونیست چین می شود. بخشهایی
از نمایشنامه را برایتان می خوانم (۲):

چهارمیلخ: ما مبلغ بودیم، از مسکو آمده بودیم تا به
شهر "موکدن" برویم و با تبلیغاتمان در کارخانه ها،
حزب چین را تقویت کنیم. قرار بود خودمان را به
کمیته حزب معرفی کنیم که آخرین کمیته پیش از
مرز بود. و از آنجا یک نفر را همراه ما بخواهیم. در کمیته
رفیق جوانی به طرفمان آمد و ما موریتان را با

۲- "تدبیر" ترجمه بهرام حبیبی، در "نمایشنامه های آموزشی، دوره

آثار برتولت برشت، جلد ۴، تهران، ۱۳۵۹، انتشارات خوارزمی.

اودرمیان گذاشتیم. حالا همان گفتگورا تکرار می‌کنیم.

رفیق جوان: من دبیر کمیته حزب آخرین شهر مرزی هستم. من به عشق انقلاب زنده‌ام. دیدن ظلم مرا به صف مبارزان کشانید. انسان باید یار انسان باشد. من طرفدار آزادم. به انسانیت ایمان دارم. من طرفدار سیاست حزب کمونیست هستم که با استثمار و جهل و بی‌خاطرانه بی طبقه مبارزه می‌کند. سه مبلغ: ما از مسکومی‌آئیم.

رفیق جوان: اینجا ما فقط دو نفر هستیم که با پیدان انقلاب دفاع کنیم. پس لابد ما ای از کمیته مرکزی برای میان آورده بیکه بگوید چکار باید کنیم؟

سه مبلغ: همین طور است. ما چیزی برای شما نیاورده‌ایم. اما برای کارگران چینی شهر "موکدن"، در آن طرف مرز، دانش‌مبلغان و متفکران بزرگ گذشته را آورده‌ایم: الفبای کمونیسم را؛ به ناآگاهان دانایی می‌دهیم تا وضع خود را بفهمند، رنجبران را آگاهی طبقاتی می‌آموزیم و آگاهان را تجربه انقلاب. ولی از شما قرار شده یک اتومبیل و یک نفر را هم با ما بخواهیم.

چهار مبلغ: ما به شکل چینی‌ها به "موکدن" رفتیم، چهار مرد بودیم و یک زن. تبلیغ کنیم و به یاری کارگران چینی برویم با پخش تعالیم مبلغان و متفکران بزرگ گذشته، با تبلیغ الفبای کمونیسم؛ به ناآگاهان دانایی بدهیم تا وضع خود را بفهمند، رنجبران را آگاهی طبقاتی بیاوریم و آگاهان را تجربه انقلاب.

رفیق جوان: آدم به تنهایی دو چشم دارد، حزب هزار چشم دارد. حزب هفت کشور را می‌بیند، آدم به تنهایی یک شهر را می‌بیند. آدم به تنهایی یک دم زنده است، ولی حزب عمر دراز دارد. آدم به تنهایی ممکن است نابود شود، ولی حزب ممکن نیست نابود شود، زیرا سپاه پیشاهنگ توده‌هاست و مبارزه آنها را به پیش می‌برد، با روشهای متفکران بزرگ گذشته که نتیجه

شناخت واقعیت است . حزب کیست ؟ درخا نسه ای
نشسته با چند تلفن ؟ اندیشه ها یش سری است و
تصمیماتش ناشناخته ؟ کیست این حزب ؟ حزب
ما شیم . توومن وشما ، ما همه ، حزب درلباس تواست
رفیق ، ودر مغزتوفکر می کند . خانه من خانه اوست ،
وآنجا که به تو حمله می کنند ، اوست که به میدان می آید ،
حالا آقای برشت ، ممکن است به کمیته بگوئید که آیا
یکی از شخصیت های این نما یشنا مه توسط رفقایش به

آقای س :

قتل رسید چرا که منفعت حزب ، حزب کمونیست ،
چنین ایجاب می کرد ، اینطور نیست ؟
خیر ، این داستان همخوانی ندارد .
از آنجایی که او به اضیاط گردن نمی داد توسط رفقایش
به قتل رسید ، اینطور نیست ؟

آقای ب :

آقای س :

خیر ، چنین چیزی واقعا داستان نما یشنا مه نیست
اگر نما یشنا مه را بدقت بخوانید ، متوجه خواهید شد
که ، همانند نما یشنا مه های قدیمی ژاپنی کسه
آرمانهای دیگری در آنها مطرح بودند ، مرد جوانی
که مرد ، متقا عد شده بود که به ما موریتی که بدان اعتقاد
داشت ، صدمه زده است و اینرا پذیرفته بود و آ ماده
بودیم میرد تا جلوی زیانهای بیشتر را بگیرد . در
نتیجه ، از رفقایش می خواهد که او را کمک کنند ، و
همه با او کمک کردند تا بمیرد . او به گردابی می افتد
و آنها او را یاری می کنند ، و داستان نما یشنا مه از
این قرار است .

آقای ب :

من از اشارت و پاسخ شما چنین برداشت می کنم که او
فقط کشته شد ، به قتل نرسید .

رئیس جلسه :

او می خواست که بمیرد .

آقای ب :

و آنها او را می کشند .

رئیس جلسه :

خیر ، آنها او را نمی کشند . نه در این داستان . او ،
خودش را کشت . آنها ! زا و حمایت کردند . اما ، البته
آنها به او گفتند که بهتر می بود او ، برای خاطر خودش ، آنها
و آرمایشی که او نیز آنرا قبول داشت ، از میان برود (۳) .

آقای ب :

۳- بنظر می رسد که اشاره برشت به نما یشنا مه "آنکه گفت آری" باشد .

- آقای س : آقای برشت ، ممکن است شما به کمیته بگوئید که چندبار به مسکورفته اید ؟
- آقای ب : بله ، من ، دوبار دعوت شدم که به مسکو بروم .
- آقای س : چه کسی از شما دعوت کرد ؟
- آقای ب : برای بار نخست ، سازمان توده ای برای مراودات فرهنگی مراد دعوت کرد تا فیلمی را در آنجا نمایش بدهم ، یک فیلم مستند که به همکاری من ، دربرلین تهیه شده بود .
- آقای س : اسم فیلم چه بود ؟
- آقای ب : اسمش - اسم محلی بنا م کوله و امپه (Kuhle Wampe) حومه شهر برلین می باشد .
- آقای س : آیا در طی اقامتتان در مسکو ، سرگی را ملاقات کردید ؟
- ترتیا کف - س - ر - گ - ی - ت - ر - ت - ی - ا - ک - ف ؛ ترتیا کف .
- آقای ب : ترتیا کف ، بله . او یک نمایشنامه نویس روسی است . نویسنده ؟
- آقای س : بله . او برخی از اشعار ، و به گمانم ، یکسری از نمایشنامه های مرا ترجمه کرد .
- آقای س : آقای رئیس جلسه ، ادبیات بین المللی ، شماره ۵ ، ۱۹۷۲ ، که توسط بنگاه دولتی انتشارات هنری در مسکو انتشار می یابد ، مقاله ای از سرگی ترتیا کف ، نویسنده مشهور شوروی ، دربارهٔ مصاحبه ای که او با آقای برشت داشته ، به چاپ رسانده است . در صفحه ۶۰ آمده است که : او از آقای برشت نقل قول می کند : "من عضو کمیته انقلابی آگزبورگ بودم . برشت ادا مه داد : در همسایگی ما ، در مونیخ ، لوین پرچم قدرت شوراها را برافراخته بود . آگزبورگ در زیر نور مونیخ زندگی می کرد . بیمارستان تنها واحد ارتشی شهر بود . من برای کمیته انقلابی انتخاب شدم . هنوز گئورگ برم (Georg Brem) و یلسویک لهستانی ، الشرسکی Olshevsky را به خاطر دارم . ما حتی یک نفر کا ردرخ را به محافظت

برنگما شتیم . فرصت نبود که یک اطلاعیه ما درکنیم و یا با نیکی را ملی کنیم و یا در کلیسیای را ببینیم . در عرض دوروز ، ارتش ژنرال اپ (Epp) ، درس راهشان به مونیخ ، به شهر آمدند ، یکی از اعضای کمیته انقلابی در خانه من مخفی شده بود تا اینکه ترتیب فرارش داده شد ."

او "طبل درشب" را نوشت . این اثر ، پژواک انقلاب را در خود داشت . طبل انقلاب مدام فردی را که بر سر خانه و کاشانه اش برگشته است فرا می خواند . اما او صلح و آرامش کنج گرم و نرم خانه اش را ترجیح می دهد . "این اثر ، طنز تندی بود در باره آنها یکی که انقلاب را ترک کرده بودند و در کنج گرم و نرمی خزیده بودند . با یديخا طر آوریم که کاپ (Kapp) شب کریسمس ، با محاسبه اینکه بسیاری از اعضای گارد سرخ ، برای گرد آمدن به دور درخت کریسمس ، محل ما موریتشان را ترک می کنند ، عزیمت را آغاز کرد . "نمایشنامه او ، بنام "تدبیر" ، اولین نمایشنامه برشت که موضوعی کمونیستی داشت ، به شکل دادگاهی است که در آن ، شخصیت های نمایشنامه سعی می کنند خود را ، برای اینکه رفیقی را کشته اند ، تبرئه کنند و قضات ، که در عین حال تماشاچی نیز می باشند ، واقع را خلاصه می کنند و به قضاوتی دست می یابند . " وقتی برشت در سال ۱۹۳۲ از مسکو دیدن کرد ، به من گفت که قصد دارد تنها تری در برلین به پا کند و جالبترین محاکمات تاریخ را با زسازی کند ."

"برشت به فکر نوشتن نمایشنامه ای بود درباره حیل های که زمینداران برای بالا بردن قیمت حیوانات بکار می گیرند . اما این کار مستلزم آگاهی از اقتصاد بود . مطالعه اقتصاد ، سبب آشنایی برشت با مارکس و لنین شده آثارشان بخش ارزشمندی از کتابخانه او را تشکیل می دهند . "

"برشت آثار لنین را مطالعه کرد و گفته های او را ، به عنوان متفکری بزرگ ، نقل کرد ."

"نما یشنا مه نویسی سنتی و مرسوم ، با مبارزه طبقاتی در سطح غربیزی برخوردار می‌کند . برشت می‌خواهد که مبارزه فرا یزطبیعی جای خود را به مبارزه آگاهی اجتماعی و با با ورداشتهای اجتماعی بدهد . او معتقد است که موقعیت ، نه تنها با بدحس شود ، بلکه با یدتبیین نیزگردد . یعنی در آرمانی متبلور شود که جهان را تغییر خواهد داد ."

آقای ب : آقای برشت ، آیا این مصاحبه را بخاطر می‌آوردید ؟
 خیر . (خنده) این نوشته با بدحدوده ۲۰ سال پیش تهیه شده باشد .

آقای س : آقای برشت ، من مجله را به شما نشان می‌دهم .
 آقای ب : بله . بخاطرندارم که مصاحبه‌ای در کار بوده باشد .
 (کتاب به شاه‌هدا ده می‌شود) . بخاطرندارم . آقای سترپلینگ ، من مصاحبه را بخاطر نمی‌آورم . فکر کنم کمی بیش نوعی خلاصه نویسی ژورنالیستی از گفتگوها و مباحثات متعدد ما باشد .

آقای س : آیا بسیاری از نوشته‌های شما بر اساس فلسفه لنین و مارکس بوده است ؟

آقای ب : خیر ؛ فکر نمی‌کنم این گفته چندان صحت داشته باشد ، ولی البته من [آثار آنها را] مطالعه کردم . به عنوان نما یشنا مه نویسی که نمایش تاریخی تحریر می‌کرد ، ناچاراً از این مطالعه بودم . البته که من می‌بایستی عقاید مارکس درباره تاریخ را بخوانم . فکر نکنم امروزه ، بدون چنین مطالعه‌ای ، میسر باشد نما یشنا مه خوب و پرمایه‌ای نوشت . به علاوه ، اکنون ، تاریخ نگاری به میزان زیادی تحت تاثیر مطالعات مارکس درباره تاریخ می‌باشد .

آقای س : آقای برشت ، از زمانی که در ایالات متحده بوده‌اید ، آیا در هیچ یک از گروه‌های حزب کمونیست شرکت کرده‌اید ؟

آقای ب : نه ، فکر نمی‌کنم .

آقای س : فکر می‌کنید که شرکت نکرده‌اید ؟

آقای ب : خیر .

- رئیس جلسه : مطمئن نیستید .
- آقای ب : نه - مطمئن هستم ؛ بله .
- رئیس جلسه : مطمئن هستید که هیچوقت در گذشته‌ها حزب کمونیست شرکت نکرده‌اید ؟
- آقای ب : بله ، فکر می‌کنم که اینطور باشد . من شش سال است که در اینجا هستم . . . فکر نکنم چنین چیزی باشد .
- رئیس جلسه : فکر نمی‌کنم که به هیچ‌گونه سیاسی رفته باشم . نه ، گذشته‌ها سیاسی مسئله‌ای نیست ، آیا به هیچ‌گونه کمونیستی در ایالات متحده رفته‌اید ؟
- آقای ب : خیر ، فکر نمی‌کنم .
- رئیس جلسه : مطمئن هستید ؟
- آقای ب : فکر کنم مطمئن باشم .
- رئیس جلسه : فکر می‌کنید مطمئن باشید ؟
- آقای ب : بله به عقیده خودم به چنین گذشته‌هایی نرفته‌ام .
- آقای س : آقای برشت ، شما از زمانی که در ایالات متحده به سر برده‌اید ، آیا با هیچ‌یک از مقامات رسمی دولت شوروی ملاقات داشته‌اید ؟
- آقای ب : بله ، بله . در هالیوود ، سه یا چهار بار به کنسولگری شوروی دعوت شدم ، البته به همراه نویسندگان دیگر .
- آقای س : چه کسانی دیگری ؟
- آقای ب : بانویسندگان ، هنرمندان و هنرپیشگان دیگر که شورویها برایشان می‌همانی در . . . (به آلمانی صحبت می‌کند) جشنها .
- آقای ب : آقای باومگارتن :
- آقای ب : جشنهای ویژه شورویها ترتیب داده بودند .
- آقای س : آیا هیچ‌یک از مقامات رسمی دولت شوروی بدیدار شما آمد ؟
- آقای ب : فکر نمی‌کنم .
- آقای س : آیا گرگوری خایفتس (Gregory Kheifets) ، معاون کنسول دولت شوروی ، در آوریل ۱۹۴۳ با شما ملاقات نکرد ؟ اگرگوری خایفتس را می‌شناسید ، اینطور نیست ؟
- آقای ب : گرگوری خایفتس ؟
- رئیس جلسه : در مورد این سوال دقت کنید .
- آقای ب : چنین نامی را بخاطر نمی‌آورم ، اما ممکن است او را بشناسم . بله ، بخاطر نمی‌آورم .

- آقای س : آیا او در ۱۴ آوریل ۱۹۴۳ بدیدار شما آمد؟
- آقای ب : کا ملا ممکن است .
- آقای س : ومجددا در ۲۷ آوریل ودوباره در ۱۶ ژوئن ۱۹۴۴؟
- آقای ب : بله ، این مسئله کا ملا ممکن است که کسی نمی دانم .
اسمی بخاطر نمی آید ، ولی کسی ، یکی از وابستگان
فرهنگی ...
- آقای س : وابستگان فرهنگی .
- آقای ب : بله .
- رئیس جلسه : اسمش راهجی کنید .
- آقای س : گرگوری ، گ - ر - گ - و - ر - ی خا یفتس خ - ا -
ی - ف - ت - س . نام فا میلش را دوباره هجی می کنم :
خ - ا - ی - ت - ف - ت - س .
- آقای ب : خا یفتس ؟
- آقای س : بله ، آیا شما آقای خا یفتس را به یاد دارید؟
- آقای ب : این نام را به یاد ندارم ، ولی کا ملا ممکن است .
اما به یاد دارم که از - فکرمی کنم که از - بلبه ، از
کنسولگری ، کنسولگری روسیه ، چند نفری بدیدار
من آمدند . اما تنها این نبود . فکرمی کنم خود
کنسول هم یکبار بدیدنم آمد . اسم او را هم بخاطر
نمی آورم .
- آقای س : با شما چکا رداشت ؟
- آقای ب : او - با بیدیه روابط من با نویسندگان آلمانی مربوط
بوده باشد . برخی از آنها را می شناسم .
- آقای س : نویسندگان آلمانی ؟
- آقای ب : بله ؛ درمسکو .
- آقای س : درمسکو ؟
- آقای ب : بله . ونوشته های من هم به ترجمه سرگئی ترتیاکف
در نشریات دولتی بچاپ رسید ، به عنوان نمونه ،
"ترس ونکبت را بیش سوم" ، "پول سیا هی برای فقرا"
وغیره .
- آقای س : آیا گرها رت آیزلر هیچگاه با شما ملاقات کرد . هانس
نه ، گرها رت .
- آقای ب : بله ، من گرها رت آیزلر را هم دیدم . او برا درهانس

بودوبه همراه وی بدیدن من آمد. سه یا چهار بار هم به تنهایی ملاقات کردیم.

آقای س :

ممکن است به ما بگوئید در چه سالی او با شما ملاقات کرد؟ آیا همان سالی نبود که آقای خا یفتس با شما ملاقات کرد؟

نمی دانم. اما من نمی توانم هیچ ارتباطی بینشان ببینم.

آقای ب :

آیا بخاطر دارید که در ۱۷ ژانویه ۱۹۴۴ با او ملاقات کرده باشید؟

آقای س :

خیر. من این تاریخ را بخاطر ندارم. اما ممکن است که او در چنین روزی بدیدنم آمده باشد.

آقای ب :

ملاقاتتان در کجا صورت می گرفت؟

آقای س :

او بسراغ برادرش که، همانطور که به شما گفتم، از دوستان دیرینه من بود و ما چند دستی شطرنج بازی می کردیم و دربارها ره سیاست حرف می زدیم.

آقای ب :

دربارها ره سیاست؟

آقای س :

بله.

آقای ب :

جواب آخر چه بود؟ من جواب آخر را نشنیدم.

رئیس جلسه :

آنها دربارها ره سیاست صحبت کردند. آیا در هیچ یک از صحبتها یان با گرهارت آیزلر دربارها ره جنبش کمونیستی آلمان حرف زدید؟

آقای س :

بله.

آقای ب :

[جنبش کمونیستی] در آلمان؟

آقای س :

بله، البته که ما دربارها ره اوضاع سیاسی آلمان صحبت کردیم. تخصص او در این زمینه هست، او مرد سیاست است.

آقای ب :

مرد سیاست؟

آقای س :

بله. البته او خیلی بیشتر از من از اوضاع آلمان اطلاع داشت.

آقای ب :

آقای برشت، ممکن است به کمیته بگوئید که، وقتی به این کشور آمدید، آیا دربارها ره فعالیت های گذشته تان چیزی به ادا داره مهاجرت گفتید؟

آقای س :

بخاطر ندارم چیزی گفته باشم. اما فکر کنم همان حرف

آقای ب :

همیشگی را زدم که قصد نداشته و ندا رم که حکومت آمریکا را سرنگون کنم. احتمالاً از من سوال کردند که آیا عضو حزب کمونیست بوده‌ام یا نه. دقیقاً بخاطر ندا رم که چنین سوالی از من کرده باشند، اما جواب من همانی بود که به شما دادم. خیر. این آن چیز است که من بخاطر می‌آورم.

آقای س: آیا از شما پرسیدند که عضو حزب کمونیست بوده‌اید؟

آقای ب: بخاطر ندا رم.

آقای س: آیا از شما پرسیدند که هیچ‌وقت در شوروی بوده‌اید یا نه؟

آقای ب: فکر کنم. بله. از من پرسیدند و من هم جواب دادم.

آقای س: آیا درباره فعالیت‌های نویسندگیتان پرسیدند؟

آقای ب: نه. بیا دندارم. در این باره چیزی نپرسیدند. من هیچ بحثی که درباره ادبیات بوده باشد را بخاطر ندا رم.

آقای س: خوب. شما گفتید که کتاب [یا] داستان "جلاد هم می‌میرد" را به تاحا دیه هنرمندان فروختید، اینطور نیست؟

آقای ب: به. به بیک موسسه خصوصی؛ بله.

آقای س: آیا هانس آیزلر موزیک متن فیلم "جلاد هم می‌میرد" را نوشت؟

آقای ب: بله.

آقای س: به یاد داری دبای زیگران فیلم چه کسانی بودند؟

آقای ب: نخیر، بخاطر ندا رم.

آقای س: حتی به یاد نمی‌آورید که چه کسی نقش اصلی را در فیلمتان بازی کرد؟

آقای ب: به گمانم برایان دان لوی (Brian Danlevy) بود.

آقای س: آیا هیچ یک از هنرپیشگان دیگر را بخاطر می‌آورید؟

آقای ب: نخیر. می‌دانید، من در جریان تهیه فیلم نقشی نداشتم. من داستان فیلم را نوشتم و برای فیلمنامه نویس، یادداشت‌هایی تهیه کردم درباره نازی و نازیسم در چکسلواکی، بنابراین من کاری به کار هنرپیشگان نداشتم.

- رئیس جلسه :
- آقای سترپلینگ ، آیا ممکن است قدری عجله کنیم؛
برنامه بعد از ظهر ما خیلی سنگین است .
- آقای س : بله .
- خب آقای برشت ، آیا از زمانی که در ایالات متحده
بوده اید برای نشریات کمونیستی در ایالات متحده
مقاله ای نوشته اید؟
- آقای ب : فکر نکنم ، خیر .
- آقای س : آیا شما با مجله "New Masses" آشنا هستید؟
- آقای ب : خیر .
- هیچوقت اسمش را نشنیده اید؟
- آقای س : بله ، همینطور است .
- آقای س : آیا هیچوقت برای نشان چیزی نوشته اید؟
- آقای ب : خیر .
- آقای س : آیا آنها هیچوقت از شما چیزی منتشر کرده اند؟
- آقای ب : آنرا دیگر نمی دانم . ممکن است آنها ترجمه بعضی
از اشعار مرا منتشر کرده باشند ، اما من ارتباط مستقیمی
با آن نداشته ام . چیزی هم برای شان نفرستاده ام (۷) .
- آقای س : آیا شما با هانس آیزلر روی سرود "درستایش آموختن"
همکاری کردید؟
- آقای ب : بله ، من با او همکاری کردم . من سراینده شعر
بودم ، فقط موسیقی آنرا نوشتم .
- آقای س : شما شعر آنرا سرودید؟
- آقای ب : من شعرش را سرودم .
- آقای س : ممکن است برای کمیته شعر را بخوانید؟
- آقای ب : بله . ممکن است اشاره بکنم که این شعر از داستان است
که خود برگرفته از نمایشنامه ای از گورکی بنام "مادر"
می باشد . در این شعر ، زن کارگری تمامی تهیدستان
را مورد خطاب قرار می دهد .
- آقای س : سرود در این کشور جاشد ، اینطور نیست؟
- آقای ب : بله ، شماره ۳۵ ، نیویورک .
- آقای س : حالان آنرا برایتان می خوانم و بعد از آن به من
بگوئید آیا همان شعر است یا نه .
- آقای ب : بفرمائید .

آقای س :

(میخواند) :

"یا دیگیر ساده ترین چیزها را ، برای آنا نکهه
بخواهند یا دیگیرند ، هرگز دیر نیست ."

"الفبا را یا دیگیر ، کافی نیست اما آنرا یاد بگیر"
"مگذار دل سردت کنند . دست بکار شو . تو همه چیز را
با دیدبانی . تو با یدزما ما موررا بدست گیری ...
نخیر ، بیخشید ، این ترجمه غلطی هست . صحیح
نیست (خنده) . یک لحظه به من فرصت بدهید تا متن
صحیح آنرا برایتان بخوانم .

آقای ب :

ترجمه ، صحیح نیست ؟
خیر ، صحیح نیست ، معنیش این نیست . سلیس و
زیبا هم نیست ، اما حالا با آن کاری ندارم .

آقای س :

آقای ب :

یعنی چه ؟ من اینجا بریده ای از "مردم the People
را دارم که نشریه حزب کمونیست ایالات متحده است
و توسط انتشاراتی کتابخانه کارگران (Workers,
Library Published) چاپ شده است . در صفحه ۲۴
آمده است :

آقای س :

"درستایش آموختن" ، سروده برتولت برشت ، موسیقی
از هانس آیزلر . " و نوشته :

"تو با یدزما ما موررا بدست گیری ؛ بیا موز ،
بیا موز ، ای مرد تبعیدی ؛ بیا موز ، ای مرد دربند ؛
بیا موز ، ای کدبانو ؛ بیا موز ای آدم شصت ساله |
تو با یدزما ما موررا بدست گیری
و همینطور ادامه می یابد . هسته اصلی شعرا نیست :

"تو با یدزما ما موررا بدست گیری ." (۴)

آقای ب :

آقای ستریلینگ ، شاید ترجمه ...
ترجمه صحیح با یدابین باشد : "تو با یدرهبری را به
دست گیری ."

آقای باومگارت :

"تو با یدرهبری را بدست گیری؟"
"رهبری" . مطمئناً "رهبری" هست . نمی گوید "شو
با یدزما ما موررا بدست گیری . " ، ترجمه ، ترجمه
لغت به لغت از آلمانی نیست .

رئیس جلسه :

آقای باومگارت :

خب ، آقای برشت ، در نشریه حزب کمونیست ایالات

آقای س :

۴- رجوع کنید به ضمیمه ۲ .

چاپ شد. حالا اگر این ترجمه، غلط می‌باشد، مقصود واقعی شما چه بود؟

آقای ب: بخاطرندارم که هیچگاه... هیچوقت خودم آن کتاب را ندیدم. احتمالاً من در زمان انتشار آن درکشور نبودم. فکر کنم به شکل یک سرود منتشر شده بود، یکی از سرودهایی که آیزلر برای این آهنگ ساخت. من اجازه ندادم آنرا چاپ کنند. نخیر، فکر نکنم هرگز آن ترجمه را دیده باشم.

آقای س: آیا متن آنرا در اینجا دارید؟

آقای ب: متن آلمانی آنرا، بله.

آقای س: متن آلمانی سرود را؟

آقای ب: آه، بله. در این کتاب.

آقای س: اما نه نسخه اصلی سرود را.

آقای ب: در چاپ آلمانی کتاب.

آقای س: اینطور است:

"توبا بیدآ ماده باشی که ز ما مور را بدست بگیری،
توبا بیدآ ماده باشی که ز ما مور را بدست بگیری.
برای پرسیدن درنگ مکن. رفیق، برای پرسیدن
درنگ مکن..."

آقای ب: چرا اجازه نمی‌دهید که [آقای باومگارتن] آنرا لغت

به لغت از آلمانی ترجمه کند؟

آقای باومگارتن: من فکر می‌کنم که شما بیشتر به این ترجمه‌ای علاقمند

باشید که در اینجا... آمده است...

رئیس جلسه: من حرف مترجم را نمی‌فهمم. حرف‌ها هدرا هم همینطور.

آقای باومگارتن: آقای رئیس جلسه، معذرت می‌خواهم، با بیدازا یسن

[میکروفون] استفاده کنم.

رئیس جلسه: در میکروفون صحبت کنید. شاید مشکل ما حل بشود.

آقای باومگارتن: آخرین خط هر سه بند با بیدآ شد: "توبا یدرهبری رابه

دست گیری" و نه "توبا یدزما مور را بدست گیری."

"توبا یدرهبری را بدست بگیری" بهترین، صحیح‌ترین

و امین ترین ترجمه می‌باشد.

آقای برشت، آیا شما هیچگاه تقاضا کردید کسه به

عضویت حزب کمونیست درآئید؟

- آقای ب : من متوجه سوال نمی شوم . آیا من ...
- آقای س : آیا شما هیچوقت تقاضا کردید که در حزب کمونیست عضو شوید ؟
- آقای ب : نه ، نه ، نه ، نه ، نه ، هرگز .
- آقای س : آقای رئیس جلسه ، ما در اینجا چیزی داریم ...
- آقای ب : من نویسنده مستقلی بودم و می خواستم نویسنده مستقلی باشم و فکر می کنم که برای من این بهتر باشد که به عضویت هیچ حزبی در نیایم . همه چیزهایی که شما در اینجا خوانده اید را من نه فقط برای کمونیستها ، بلکه برای هر کارگری نوشته ام . در اجرای آنها کارگران سوسیال دموکرات شرکت داشتند همچنین کارگران کاتولیک از اتحادیه های کاتولیک در آن شرکت داشتند ؛ همچنین بودند کارگرانی که به هیچ حزبی تعلق نداشتند و نمی خواستند که تعلق داشته باشند .
- ر ج : آقای برشت ، آیا گره ارت آیزلر هیچگاه از شما خواست که به حزب کمونیست بپیوندید ؟
- آقای ب : نه ، نه .
- ر ج : آیا هانس آیزلر هیچوقت از شما خواست که به حزب کمونیست بپیوندید ؟
- آقای ب : نه ، او از من چنین چیزی را نخواست . به گمان آنها مرا فقط به عنوان یک نویسنده می شناختند که ما یل است آنطور که می خواهد ، بنویسد ، و نه به عنوان یک چهره سیاسی .
- ر ج : آیا بخاطر می آورید که کسی از شما خواسته باشد که به حزب کمونیست بپیوندید ؟
- آقای ب : ممکن است برخی افراد به من چنین پیشنهادی کرده باشند ، اما من نمی خواستم درگیر این مسائل شوم . آن افرادی که از شما خواستند که به حزب کمونیست بپیوندید ، چه کسانی بودند ؟
- آقای ب : آه ، خوانندگانم .
- ر ج : چه کسانی ؟
- آقای ب : خوانندگان اشعارم و یا تماشاچیان . منظورشان

اینست ... هیچوقت از من رسماً خواسته نشد که چیزی
چاپ کنم ...

آقای کنی:

در آلمان (در گوش شاهد) ،

آقای ب :

در آلمان ، مقصودتان در آلمان هست ؟

ر ج :

خیر ، مقصودم در ایالات متحده می باشد .

آقای ب :

نه ، نه ، نه .

ر ج :

او همکاری می کند . وضعش خیلی بهتر از شما همدان

دیگریست که شما احضار کرده بودید .

آیا بخاطر می آورید که هیچگاه کسی در ایالات متحده از

شما خواسته باشد که به حزب کمونیست بپیوندد ؟

آقای ب :

خیر ، بخاطر نمی آورم .

ر ج :

آقای مک داوئل ، آیا سؤال دیگری دارید ؟

آقای مک داوئل :

خیر ، سؤالی ندارم .

ر ج :

آقای ویل ، شما چطور ؟

آقای ویل :

سؤالی ندارم .

ر ج :

آقای سترپلینگ ، آیا شما سؤال دیگری دارید ؟

آقای س :

من مایلم از آقای برشت بپرسم که آیا او شعری ، یا

بهتر بگویم ، سرودی ، بنام "به پیش" ، فراموش

نکرده ایم " سروده است ؟

"به پیش" وجه ؟

آقای مک داوئل :

آقای س :

"به پیش" ، فراموش نکرده ایم .

آقای ب :

فکر نکنم . شاید عنوان انگلیسی شعر برایم ناآشناست .

آقای س :

ممکن است که آنرا برای ایشان به آلمانی ترجمه

کنید ؟

آقای ب :

آه ، بله ، می دانم .

آقای س :

آیا با کلام سرود آشنائی دارید ؟ کلمات را بخاطر

می آورید ؟

آقای ب :

بله .

آقای س :

آیا کمیته ما بیل است که آنرا برایشان بخوانم ؟

ر ج :

بله ، اعتراضی نیست ، بفرمائید .

آقای س :

(می خواند) :

به پیش ، از خاطرنبرده ایم قدرتمان را در نبردهای

پیروزی که از سر گذرانده ایم ؛

گوهر آنچه خواهد آهنگ تهدید ما را داشته باشد ،
به پیش ، از خاطر نبرده ایم که همبسته ، چه توانائیم ،
تنها این دستهای رنج دیده ماست ، که راهها را ،
دیوارها را و برجها را ساخته اند . همه جهان ساخته
ماست . اما چه چیز را می توانیم از آن خود بنامیم ؟
گروه هم آوازان :

به پیش ، بسوی برجها ، از میان شهرها ،
از سرزمینهای جهان ؛

به پیش ، به جلو رویم . بواقع شهر از آن کیست ؟
بواقع دنیا از آن کیست ؟

به پیش ، از خاطر نبرده ایم وحدت ما را در گرسنگی و
درد . گوهر آنچه خواهد آهنگ تهدید ما را داشته
باشد ، به پیش ، از خاطر نبرده ایم .

دنیا بی را می توانیم به کف آوریم . ما دنیا را
را راه خواهیم ساخت ؛ هر دکه و هر اتاقی را ، هر راه
و هر چمنزاری را .

شما می جهان از آن ما خواهد بود . (۵) .

آقای برشت ، آیا شما سراپینده این هستید ؟

خیر ، من یک شعر آلمانی سرودم ، اما اینچه شما
خواندید تفاوت فراوانی با آن دارد (خنده) .

آقای رئیس جلسه ، سؤالات من تمام شدند . سؤال
دیگری ندارم .

آقای برشت ، خیلی ممنون . شما سرمشق خوبی هستید
برای شاهدان آقای کنی و آقای کرام .

تا ساعت ۲ بعدا زظها مرور تنفس خواهیم داشت .

آقای ب :

آقای س :

ر ج :

در پاسخ به "کمیته بررسی فعالیت‌های غیرآمریکائی"

در آگسبورگ آلمان بدنیا آمدم. پسر یک کارخانه دار بسودم. در دانشگاه‌های مونیخ و برلین به تحصیل علوم طبیعی و فلسفه پرداختم. در بیست سالگی، زمانی که به عنوان یکی از اعضای یک تیم پزشکی در جنگ شرکت کرده بودم، قصیده‌ای سرودم که حکومت هیتلر، پانزده سال بعد، آن را بهانه تبعید من قرار داد. قصیده، که "سربا زمرده" نام داشت، حمله‌ای بود علیه جنگ و دوستان آن.

به‌نمایشنامه‌نویسی روی آوردم. برای مدتی چنین به نظر می‌آمد که آلمان در راه دمکراسی گام نهاده است. آزادی بیان و خلاقیت هنری میسر گشتند.

در نیمه دوم دهه بیست، نیروهای ارتجاعی قدیمی نظامی دوباره قدرتی به هم زدند.

در آن زمان، من در اوج حرفه خود به عنوان یک نمایشنامه‌نویس بودم. نمایشنامه‌های سه‌پولی در سراسر اروپا اجرا می‌شد. نمایشنامه‌های من در برلین، مونیخ، پاریس، وین، توکیو، پراگ، میلان، کپنهاگ، استکهلم، بوداپست، ورشو، هلسینکی، مسکو، اسلو، زوریخ، آمستردام، بخارست، صوفیه، بروکسل، لندن، نیویورک، ریو و ژانیرو و... به اجرا در می‌آمدند. اما در آلمان زمزمه‌هایی به گوش می‌رسید که باید از خلاقیت‌های آزاد هنری ممانعت شود. عقاید بشردوستانه، سوسیالیستی و حتی مسیحی، "غیرآلمانی" *undeutsch* خوانده می‌شدند، کلمه‌ای که من قادر نیستم در باره آن بیندیشم جز اینکه لحن درنده‌خوی هیتلر را به خاطر آورم. در همان زمان، نهادهای خلقی فرهنگی و سیاسی شدیداً مورد حمله قرار می‌گرفتند.

جمهوری و ایما ر، علیرغم همه اشتباهاتش، شاعر بسیار خوبی داشت که مورد قبول بهترین نویسندگان و کلیه هنرمندان بود: "هنرآزان مردم است" (*Die Kunst dem Volke*)، کارگران آلمانی، بدلیل علاقه و آفشان به هنر و ادبیات، بخش چشمگیری از جمعیت کتابخوان و تئاترور را تشکیل می‌دادند. مشکلات کارگران در تورم خانمان براندازی که بوجهی روز - افزون معیارهای فرهنگی آنان را تهدید می‌کرد، خود سریها و قدرت فزاینده ارتشیان، فسادها و باندهای امپریالیستی، جملگی برای ما

حکم‌هشدار را داشتند. من شروع کردم به نوشتن شعرها، سرودها و نمایشنامه‌ها. هایی که با زتاب احساسات مردم بودند و در آنها به دشمنان مردم، که اکنون دیگر در زیر چلیپای شکسته آدولف هیتلر دست به راه پیمایی می‌زدند، حمله کردم.

پیگردر عالم فرهنگ بتدریج افزایش یافت. نقاشان بنام صاحبان بنگاهای انتشاراتی و سردبیران نشریات وزین تحت تعقیب و پیگردقرار گرفتند. در دانشگاهها، پیگردهای سیاسی باب شده بودند و تبلیغاتسی علیه فیلمهای از قبیل "در غرب خبری نیست" صورت می‌گرفت.

اینها، البته، تنها حکم‌تدارکات را داشتند؛ تداوم بیشتر در راه بودند. وقتی هیتلر به قدرت رسید، نقاشان از نقاشی منع شدند و مراکز انتشاراتی و استودیوهای فیلمسازی تحت تسلط حزب نازی درآمدند. اما حتی این حملات بر علیه زندگی فرهنگی مردم آلمان نیز پیش درآمدی بیش نبودند. این سیاستها برای آن تدوین گشته، به اجرا در می‌آمدند که افکار را برای یک جنگ تمام عیار، که کاملاً دشمن فرهنگ می‌باشد، آماده کنند. جنگ، کارها را یکسره کرد. مردم آلمان اینک مجبور بودند که بدون سرپناه، بدون غذای کافی، بدون صابون، بدون هیچ بنیان فرهنگی، زندگی را سپری کنند.

در ابتدا، اندک بودند کسانی که می‌توانستند بین تحدیدهای ارتجاعی عالم فرهنگ و حمله نهایی بر هستی مردم ارتباطی ببینند. کوششهای نیروهای دمکرات و مخالف نظام میگری، که تلاشهای فرهنگی - البته - تنها بخش کوچکی از آن بوده کافی نبودند. هیتلر به قدرت رسید. من مجبور شدم که در فوریه ۱۹۳۳، روز بعد از آتش سوزی رایشتاگ، آلمان را ترک کنم. اینگونه بود که مهاجرت بیسابقه نویسندگان و هنرمندان شروع شد... در دانا مارک مستقر شدم و از همان ابتدا تمام فعالیت ادیبم را به میازره علیه نازیسم اختصاص دادم. نمایشنامه می‌نویشتم و شعر می‌سرودم.

برخی از اشعارم به طور غیرقانونی به آلمان تحت سلطه [۶] را پیش سوم رسیدند و نازیسم دانا مارک، که توسط سفارتخانه هیتلر حمایت می‌شد، به زودی تقاضای اخراج مرا کرد. البته دولت دانا مارک این تقاضا را رد کرد. ولی در سال ۱۹۳۹، وقتی که امکان وقوع جنگ زیاده بود، من خانواده ام را ترک کردم تا که به دعوت چند سنا توریست و شهردار استکهلم به سوئد بروم فقط یکسال در آنجا ماندم. هیتلر به دانا مارک و نیروی حمله کرد.

ما فرارمان به طرف شمال را ادامه دادیم. به فنلاند رفتیم تا در آنجا منتظر روادید مهاجرت به ایالات متحده بمانیم. لشکریان هیتلر از پی سرمان روان بودند. وقتی که ما در سال ۱۹۴۱ فنلاند را به مقصد ایالات متحده ترک

کردیم، گردانهای نازی آن کشور را پر کرده بودند. توسط یک شرکت حمل و نقل سیبری، که پناهندگان آلمانی، اتریشی و چک را حمل می‌کرد، وارد ا.ج.ش.س. شدیم. ده روز پس از اینکه ولادی وستک را با یک کشتی سوئدی ترک کردیم، هیتلر به شوروی حمله کرد. کشتی ما در مانیل توقفی داشت تا مغز خشک شده نارگیل بار بزنند. چند ماه بعد، متحدین هیتلر به این جزیره حمله کردند. ما، روز بعد از واقعه "پرل هاربر" تقاضا کردیم که شهروندان آمریکا شویم.

گمان می‌کنم که برخی از اشعار و نمایشنامه‌های من که در این دوره ۶ ماهه زده هیتلری نگاشته شده‌اند، سبب شدند که کمیته فعالیت‌های غیر آمریکایی مرا برای اظهار شهادت به اینجا احضار کند.

فعالیت‌های من، حتی بر علیه هیتلر، همواره صرفاً جنبه ادیبی داشته‌اند و کاملاً مستقل بوده‌اند. به عنوان مهمان ایالات متحده، خود را از فعالیت‌های سیاسی - حتی در غالبی ادبی - که به این آب و خاک مربوط شود، باز داشتم. ضمناً، من سناریو نویسنده نیستم. هالیوود تنها از یکی از داستان‌های من، که وحشیگری نازیها در پراگ را نشان می‌داد، استفاده کرد و اطلاعاتی ندارد که هیچ‌گونه تاثیر - چه سیاسی و چه هنری - بر صنعت سینما داشته‌ام.

معهداً، اکنون که کمیته فعالیت‌های غیر آمریکایی احضار شده‌ام بخود اجازه می‌دهم که چند کلمه‌ای درباره مسائل آمریکا حرف بزنم. با مرور تجربیات دودهمه اخیر خود به عنوان یک نمایشنامه‌نویس و سایر اروپایی، ما ایلماینا بگویم که مردم آمریکا متحمل خسارت سنگینی خواهند شد و ریسک بزرگی خواهند کرد هرگاه این اجازه را به کسی بدهند که رقابت آزاد اندیشه‌ها را در حیطه فرهنگی محدود کند یا در امور هنری - که آزادی لازم است - مداخله نماید. ما در دنیای خطرناکی زندگی می‌کنیم. تمدن مادر چنان موقعیتی می‌باشد که برای آدمی میسر گشته است به ثروت فراوانی دست یابد، اما روی هم رفته بشریت اسیر فقر است. جنگ‌های فراوانی را تحمل کرده ایم و به ما می‌گویند وقوع جنگ‌های بزرگتر حتمی می‌باشد. احتمال دارد که یکی از این جنگ‌ها بشریت را به تماشای از چهره زمین محو کند. امکان آن می‌رود که ما آخرین نسل نژاد بشری بر روی زمین باشیم.

عقاید مربوط به بهره‌گیری از توانایی‌های تولیدی از آن زمان که اسبها ناچار به انجام کارهای بودند که از قدرت انسان خارج بود، تکامل چندانی نکرده‌اند. فکر نمی‌کنید که در چنین مهلکه‌ای، هر اندیشه نویسی با ایدیا دقت و آزادانه مورد آزمایش قرار گیرد؟ هنرمی‌تواند که چنین عقایدی را در نهایت روشنی عرضه نماید و آنها را حتی به مقامی والا برساند.

درستایش آموختن

ضمیمه شماره ۲

بیا موز ، پیش پا افتاده ترین چیزها را !
برای تویی که می خواهی بیا موزی
هیچگاه دیر نیست ،
الفبا را بیا موز
بسنده نیست ، با این وجود آنرا بیا موز ،
مهراس ! دل سرد شو !
دست بیکار شو ! تو با یدهمه چیز را بدانی !
تو با یدرهبری را بدست گیری .

بیا موز ، ای مرد تبعیدی !
بیا موز ، ای مرد در بند !
بیا موز ، ای کدبانو !
بیا موز ، ای آدم شصت ساله !
تو با یدرهبری را بدست گیری .

راهی مدرسه شو ، ای آنکه بی سرپناهی !
هر آنچه را که می توانی ، بیا موز ، ای آنکه از سرما می لرزی !
گرسنه ! کتابی بدست گیر ؛ این خود سلاحیست !
تو با یدرهبری را بدست گیری .

رفیق ، از اینکه بررسی آزمون و پروایی مدار !
مگذار مجا بت کنند ،
خود ، دلیلش را بیا ب !
آنچه را که خود نمی آموزی ، نمی دانی !
صورت حساب را جمع بزن ،
تویی که با ید آنرا بپردازی ،
روی هر رقمی انگشت بیگذار
وبپرس ؛ این برای چیست ؟
تو با یدرهبری را بدست گیری .

سرود همدبستگی

ضمیمه ۶ شماره ۳

به پیش ، از خاطر نبرده ایم
قدرت ما را در نبردهای پیروزی که از سر گذرانده ایم !
گو هر چه خواهد آهنگ تهدید ما را داشته باشد
به پیش ، از خاطر نبردهایم
که همبسته ، با هم ، چه توانا شیم !
این ، تنها دستاورد رنج دیده ما هستند
که راهها ، دیوارها و برجها را ساخته اند .

همه جهان ساخته ما ست
اما چه چیزش را می توانیم از آن خود بنا کنیم ؟
به پیش ، بسوی قدرت
از میان شهرها و سرزمینها ، از میان جهان
به پیش ، زمان را به جلو ببریم !
براستی ، شهر از آن کیست ؟
براستی ، دنیا از آن کیست ؟
به پیش ، از خاطر نبردهایم
و حدت ما را در گرسنگی و درد .
گو هر چه خواهد آهنگ تهدید ما را داشته باشد .

به پیش ، از خاطر نبردهایم
دنیا بی ما می توانیم به کف آریم
ما دنیا را به اشباح راها خواهیم ساخت
هر دکه و اتاقی
هر راه و چمنزاری
تما می جهان از آن خود ما نخواهد بود .

به پیش ، بسوی قدرت
از میان شهرها و سرزمینها ، از میان جهان
به پیش ، زمان را به جلو ببریم .

براستی، شهرآزآن کیست ؟
براستی، دنیا از آن کیست ؟

توجه :

شعرفوق، از روی ترجمه^۶ انگلیسی شعر برشت، که مورد
استفاده^۶ کمیته قرار گرفته است، به فارسی برگردانده شده اما
ترجمه انگلیسی با متن اصلی آلمانی ناخوانا شبیهایی فراوانی
دارد از همینرو، ترجمه‌ای از متن اصلی شعر Solidaritätslied
از مجموعه^۶ آلمانی اشعار برشت ضمیمه می‌شود .

سرود همبستگی

متحد شوید ای همه آدمیان روی زمین
در راه تلاش برای آرمان مشترک
تا جملگی تا ابد سیر ما نیم
به پیش ، از خا طرنبریم
که در چیست قدرتمان
بگام گرسنگی یا به هنگام مسیری
به پیش ، و از خا طرنبریم
همبستگی ما را .

سیاه ، سپید ، قهوه‌ای ، زرد !
نزار عهای کهنه را کنار شهید
وقتی با یکدیگر سخن بگوئید
از یک دل و جان خواهید شد .
به پیش ، از خا طرنبریم
که در چیست قدرتمان
بگام گرسنگی یا به هنگام مسیری
به پیش ، و از خا طرنبریم
همبستگی ما را .

اگر واقعاً برآنیم که به هدف برسیم

به حمایت تو و تواجتهیا چ داریم
جز خود، کس دیگری را تنها رها نمی‌کنی
اگر از همگنان خود کناره‌گیری .

به پیش ، از خاطر نبریم
در چیست قدرتمان
بگا هگرسنگی یا به هنگا مسیری
به پیش، و از خاطر نبریم
همبستگی‌مان را .

سروران ما ،
آنها که بر ما خاکمند
امیددارند که بگو مگوهای ما پابیان نگیرد .
تا متفرق و تحمیق‌مان کنند
و همچنان سروریمانند .

به پیش ، از خاطر نبریم
در چیست قدرتمان
بگا هگرسنگی یا به هنگا مسیری
به پیش و از خاطر نبریم
همبستگی‌مان را .

کارگران سراسر جهان ،
متحد شوید و آزادی را به کف آرید
لشکر قدرتمند ما
هرکانون ستمگری را درهم‌خواهد شکست .

به پیش ، از خاطر نبریم
در چیست قدرتمان
بگا هگرسنگی یا به هنگا مسیری
به پیش و از خاطر نبریم
همبستگی‌مان را .

روشنفکران و تجربه گورباچف

آنچه در زیر می آید متن مصاحبه دیمیتری لیخاچف، عضو فرهنگستان شوروی است با چهار روشنفکر فرانسوی: دونویسنده و روزنامه نگار (T. A. س. کارول وژان دانیل) و دو تن از استادان کلژ دو فرانس (ژیلبردا گرون و ژان پیرورنان). کارول می نویسد لیخاچف به داشتن عقاید و نظرات "نامتعارف" شهره آفاق است: در آغاز سالهای هشتادهم دوما مورس رکوب دستگاه، در راه پله عمارت مسکونیش در لنیننگراد از او بازدید "ملاطفت آمیز" کردند. به همین علت وقتی در سپتامبر ۱۹۸۵ زینجره اتا قش دید که تومبیل سیاه رنگی در برابر خانه اش توقف کرده است درنگرانی فرو رفت غافل از اینکه این با رقا صدان قدرت، نامه خانم رئیس گورباچف را برای او می آوردند که انتشار را شرح دیدش را تبریک گفته بود. اکنون لیخاچف بیش از هشتاد سال دارد و ریاست عالییه مندوق ملی فرهنگ شوروی هم به عهده اوست. به گفته کارول "ارتقاء مقام این مورخ همان اهمیت را برای روشنفکران شوروی دارد که رویه جدید قدرت نسبت به ساخاروف" (نول اوبسرواتور، ۸ مه ۱۹۸۷).

اگر روشنفکران در خدمت قدرت را روشنفکران نوع اول و روشنفکران ناراضی و معترض و بالاخره زندانی یا مهاجرت کرده اند نوع دوم بدائیم لیخاچف، روشنفکر نوع سوم است. با انقلاب مخالفتی ندارد. در حزب نیست و سخن دستگاه قدرت را باور ندارد. با زمانه روشنفکران فردای انقلاب است و به خیال هجرت و تبعید هم نبوده است.

"فراخوان برای توبه" نوشته افیما شکیند، استاد سابق ادبیات در لنیننگراد است که در ۱۹۷۴ به غرب مهاجرت کرد و اکنون در دانشگاه های اروپائی تدریس می کند. نوشته کوتاه او، شرح دیدار و گفتگوی ده تن از نویسندگان شوروی با ده تن از نویسندگان تبعیدی و مهاجر شوروی است (نول اوبسرواتور، ۱۸ مارس ۱۹۸۸).

گفتگوی دیمیتری لیخاچف:

روشنفکران نوع سوم

س- دیمیتری سرگیویچ، آیا شما احساس می کنید که اکنون تغییر مهمی در شوروی در دست وقوع است؟ تغییری با چه ماهیت و با کدام عمق و با چه مضامین اساسی؟
ج- تغییراتی که هم اکنون رخ داده است - و به یقین باز هم

تغییرات بسیار دیگری رخ خواهد داد - بازگشت نا پذیرند . و این تفاوت بزرگ میان وضع کنونی با دوران "ذوب یخهای" خروشچی است . نمی توان فکرهایی را که در زندگی اقتصادی ما ، به میان آمده است ، تصمیمات سسی را که گرفته شده است به طاق نسیان سپرد . همچنین است امکان انتقاد کردن از شخصیت های عالیرتبه موقعی که اشتباه می کنند ، این امکان را دیگر نمی توان از میان برداشت . انتقاد می تواند ، نمی دانم چطور ، تخفیف بیا بد ما انتقاد کردن پدیده های بسیار پراهمیت است ، تغییر و تبدیلی است در وجدان . در زمینه اقتصاد ، من قادر نیستم به همه چیز پاسخ دهم کسی چون آگابگیان ، عضو فرهنگستان ، بهتر از من می تواند ، اما در زمینه فرهنگ ، تغییر و تبدیلات هم اکنون بسیار زیاد است و می بایست به نتایج مثبتی منجر شود .

س - شما پنجسالی را در اردوگاه کار اجباری مجمع الجزایر سولووکی واقع در دریای سفید ، در نزدیکی آرخانگلسک گذرانیده اید . با توجه به تغییراتی که رویداده است به نظر شما اکنون وقوع یک چنین تجربه ای کاملاً ناممکن است ؟

ج - من دقیقاً چهار سال و نیم در سولووکی بودم ؛ سه سال در جزایر و یکسال و نیم در کارگاه ساختنی ترعه دریای سفید . من در ۱۹۲۸ توقیف شدم و این زمان بود که استالین در حرکتش به سوی قدرت ، خیال می کرد ، از جمله ، از سوی محافل دانشجویی تهدید می شود و در نتیجه این محافل به شدت بسیار سرکوب شدند . در آن زمان من هنوز هیچی نشده عضو فرهنگستان بودم ؛ عضو گروهی بودم که خود را فرهنگستان کیهان می نامید نخستین کار علمی من هم در سولووکی منتشر شد . در روزنامه ای که اردوگاه مجبور بود برای جلب نظر مساعدمقامات چاپ کند . مطالعه ای است درباره فوت فنهای (حقه بازانها ما پذیرفته شده) ای که الواط ویدکاران در ورق بازی به کار می بستند ، این اثر را من در فهرست آثار علمی خود ذکر نمی کنم ما نخستین اثر من هم که به صورت رسمی ذکر می شود به الواط ، به اصطلاحات و گویش ایشان ، اختصا ص دارد .

راستش را بگویم برای من کمی ناگوار است که می بینم برای دوره از زندگیم انگشت می گذارند . زیرا من هرگز کینه ای به دل نداشتم و هرگز هم احساس توهین شخصی نکردم . هیچگاه اقامتم را در زندان اعمال شاقه پنهان نکردم و این حتی خود اعتباری هم به من می بخشد زیرا که ثابت می کند که من هرگز سعی نکرده ام . . . چطور بگویم . . . سعی نکرده ام با اوضاع کنار بیایم ، اما در اردوگاه اعمال شاقه شاخص برجسته و فوق العاده با فرهنگی را شناختم .

ومی‌توانم بگویم که این اردوگاه "دانشگاه دومین" من بود.

س - شما دانشمندی هستید که مدت‌های درازی است دربارهٔ ادبیات روسیهٔ قدیم (ادبیات پیش از قرن هجدهم) کار می‌کنید و اکنون شغل رسمی شما و تلویزیون، شما را ناگهان به جلوی صحنه کشانده است... بالا ترس مقامات دولت شوروی نظر شما را می‌خواهند حال آنکه شما عضو حزب هم نیستید...

ج - بیش از همه چیز، آنچه نقش بزرگی را بازی کرد اینست که من همواره و به مخالفت با برخی شهرسازان و مقامات محلی از میراث فرهنگی دفاع کردم و هرگز همان‌ها به نرخ روز نخورده‌ام. در سالهای ۳۰، برای آنکه مجبور نشوم که در افشاگریهای علیه رفقایم مشارکت جویم از آنجا که هر نوع کار علمی سرباز زدم و غلط‌گیری در چاپخانه را پیشه کردم... چندین سالی هست که در برنا ماهی تلویزیون شرکت می‌کنم. خاصه پس از زوی کار آمدن گورباچف، در پائیز ۱۹۸۵، دعوت شدم تا در برنا ماهی از نوع "در برابر بینندگان" شرکت کنم. این برنا ماهی را استودیوی تلویزیونی مسکو ترتیب داده بود. پس از شبی بیخوابی در قطار، بسیار خسته و کوفته، تساهل از لنینگراد رسیده بودم و حتی صدایم هم خوب در نمی‌آمد. ولسی وقتی که آن جمع انبوه را دیدم که از من همه گرمی بسیار استقبال می‌کنند ناگهان نیروی از دست رفته را بازیافتیم، سه ساعت تمام، پرسشها را پاسخ گفتم. با انتقال از فرهنگستان علوم ورشیس آن - کاری که تا آن زمان کاملاً بیسابقه بود - شروع کردم و با خود گفتم که اگر چیزی را نپسندند بعداً می‌توانند حذف کنند چرا که برنا ماهی، پخش مستقیم نبود. اما سخت‌ترین انتقادات نخورده ماند و چون این برنا ماهی یکی از ساعت‌های پربیننده (درست پس از اخبار) پخش می‌شد از آن روز به فردا سرشناس و نامدار شدم!

س - مدت‌ها بود که شما مشهور و سرشناس بودید منتهی در محیط متخصصان و کارشناسان...

ج - این شهرت را من حقیقتاً حس نمی‌کردم. اما حالا کافی است که سروکلها م در کنسرت انجمن دوستداران موسیقی لنینگراد پیدا شود برای اینکه از هر سو کسالتی هجوم بیاورد و اندوای مضاء بخوانند!

س - در این برنا ماهی چه موضوعاتی را مطرح کردید؟

ج - تغییر مسیر و منحرف کردن رودخانه‌ها (که قرار است در شمال کشور انجام گیرد)، حمایت از میراث فرهنگی و طریق برخورد ما با این مسائل - کاملاً ضد ماکراتیک و پنهان از افکار عمومی. همه چیز را به یاد ندارم اما با زتابهای برنا ماهی این نیافتهاست و هنوز هم در این باره نامه‌هایی به من می‌رسد.

س - در دهه ۷۰، شما جمعیتی برای حمایت از انبیه تاریخی تاسیس کردید. این جنبشی توده‌ای بود و مستقل، یکی از نخستین مظاهر آنچه ما "جامعه مدنی" می‌نامیم. به این خاطر، در آن زمان، شما تقریباً مغضوب شدید...
ج - نه، من از خیلی مدت‌ها پیش از آن، مغضوب شده بودم. همواره عنصری غیر مترقبه را به میان می‌آوردم.

س - به این دلیل هم هست که شما نوعی تاریخنگاری را که در غرب هم به تلویح پذیرفته شده است در هم ریختید. به نظر این تاریخنگاری، ایوان مخوف، پتر کبیر و استالین با اینکه از مستبدان بزرگ بوده‌اند و بر مردم خودستم کرده‌اند و ناسوداگان بزرگ روسیه‌اند. و شما، شما رسیدید تا بگوئید که این حقیقت ندارد، ایوان مخوف هیچ کار نیکی انجام نداده است (در مورد پتر کبیر تا حد بیشتری دارید) و استالین از او هم کمتر. با اینحال، سال گذشته، سالگرد ایوان مخوف جشن گرفته شد و شما هم نوشتید که وی نویسنده بزرگی بوده است...

ج - این مسائل بکلی با هم متفاوت است. به عنوان مرد سیاسی، ایوان مخوف چهره‌ای فوق العاده منفی است که به فرهنگ روس هم آسیب بسیار رساند. اما نویسنده‌ای خارق العاده است زیرا که خود را در قوا عدو معیارهای انواع ادبی زندانی نکرد. همه‌ظواهر چنین حکم می‌کنند که وی آثار خود را تقریر می‌کرده است. از همین روست که آنقدر جمله‌بندی‌های عامیانه‌ها را می‌برد. اما نباید آثار ادبی ایوان مخوف را با فعالیت سیاسی وی آمیخت.

س - مردم عادی ایوان مخوف را بیشتر از طریق فیلم ایزنشتاین می‌شناسند تا از طریق نوشته‌های خود و...

ج - من تاب دیدن این فیلم را ندارم آنقدر که تاریخ را قلب می‌کند. ایزنشتاین کاملاً در جهت رسمی گام برداشته است و حتی بر نیات استالین هم پیشی گرفته است. استالین درباره ایوان مخوف چیزی ننوشته است، ایزنشتاین به چند جمله‌ای که او اینجا و آنجا به زبان آورده است تمسک کرده و آنها را تا نهایت پرورانده. من ایزنشتاین را به علت این فیلم دوست ندارم. لطمه‌ای که او زده است بسیار بیشتر است چرا که با آفریننده‌ای نابغه سروکار داریم.

س - ممکن است بگوئید که چگونه می‌توانید این نیاز به محافظت آنچه می‌تواند هویت فرهنگی روس نامید را با درک خودتان از میهن دوستی که در برابر ملتگرایی (ناسیونالیسم) قرار می‌دهید تلفیق کنید؟

ج - خیال می‌کنم که با تشخیص میهن دوستی از ملتگرایی من تعبیری

پیدا کردم که اگر هم مطلقاً منطقی نیست از نظر احساسی برای بیشترین افراد پذیرفتنی است. به نظر من، میهن دوستی یعنی عشق به کشور خود در حالیکه ملتگرایی یعنی نفرت از دیگر قومها و خلقها، اگر در درون خانواده‌ای، محبت متقابل و وجود داشته باشد این خانواده معمولاً با دیگران هم‌پیمازی زندگی می‌کنند...، زهمین روست که من با میهن دوستان او کرانیا بی، گرجی، وارمنی، این چنین همدلی دارم. من به دفاع از قوم "کومی" بر- خاستم برای آنکه بخشی از زمین آنها در زیر آبهای سدی مدفون نشود. من نمایندگان فرهنگهای با اصطلاح سنتی را بسیار دوست دارم. به تازگی، قزاق پیری به دیدارم آمد. از این شکایت داشت که زبان قزاقی به فراموشی سپرده می‌شود. در برابر نویسندگان قزاقستانی که به روسی می‌نویسند او دعا می‌کنند که نویسنده قزاق در حالیکه زبان مادری خود را به زحمت می‌دانند جانب او را گرفتند.

س- بحثهای بی پایان و پرشور این سالیان اخیر درباره منشأ فرهنگ روس از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ در پشت این بحثها، اختلاف نظرهای سیاسی وجود دارد؟ و اگر چنین است چه اختلافهایی؟

ج- به دقت نمی‌توانم پاسخ دهم اما در حال من با ریباکوف که عضو فرهنگستان هم هست کاملاً مخالفت دارم. او مدعی است که مسیحیت روسیه را تضعیف کرد و از بت پرستی و شرک به مردم دورتر بود. به نظر من این ادعا از مبناهای علمی برخوردار نیست.

س- شما، از این نظر دفاع می‌کنید که روسیه به اروپا تعلق دارد در حالیکه دیگران می‌گویند که نه، فرهنگ روس، فرهنگی است که از طریق مغولها اسکیشها و... به آسیا همبستگی دارد.

ج- فرهنگ روس، فرهنگی بزرگ است درست به علت بستگیهایش با فرهنگهای متعدد دیگر، دشتی فراخ است تقریباً بدون مرزهای طبیعی. در شمال، اقوام فینو-وایفور سهم بزرگی دارند قطعاً بسیار بزرگتر از سهم تاتارها. س- اما شما عقیده دارید که فرهنگ روس، در اساس خود، از بیزانس می‌آید؟

ج- آری، مستقیماً از بیزانس و بعد هم با واسطه بلغارستان. س- به این ترتیب، شما از نوعی هویت فرهنگی، از ریشه داشتن در گذشته خودتان سخن می‌گوئید ضمن اینکه می‌پذیرید که اقوام دیگر، زبانهای دیگر و تاریخهای دیگر هم همین حق را دارند. بنابراین شما هویت خودتان را بر پذیرش تفاوت بنا می‌گذارید. و در عین حال یکی از وجوه مشخصه اصلی فرهنگ روس را در گذشته بودن آن می‌دانید: اینکه کوشش نکرده است که در

خود محصور بماند بلکه کوشیده است که هویتش از همه مبادلات با دنیای بیزارانس از طریق بلغارستان یا در قرن نوزدهم با آلمان و فرانسه شکل بگیرد. ج- آری، خاصه با فرهنگ فرانسه و با فرهنگ هلندی در قرنهای شانزدهم و هفدهم... و این یکی از علائم نشان دهنده یک فرهنگ بزرگ است.

س- در نتیجه هویت فی نفسه، ادغام تغاوتها را هم شامل می شود؟
ج- هویت همچون یک ارگان نیم زنده، تغاوت را از طریق جذب و تبدیل و تغییر در خود ادغام می کند.

س- ایمن احیای مطالعات تاریخی که به کمک پرتوان شما صورت گرفته است آیا آنچه ما در فرانسه "تاریخ قومی" می نامیم مهمترین سهم را ندارد؟

ج- ببینید، فکرمی کنم که در مورد من آنچه اساسی است سن من است؛ من هشتاد سال دارم. ادراکات و بینشهای من هیچ چیز تازه ای ندارد فقط ادامه افکاری هستند که افکار طبقه روشنفکر روسیه بود. مثلاً استاد من، ژیرمونسکی که بر من تا شیربسیار گذاشت نمونه روشنفکر سن پترزبورگی بود. اما در مورد توجه مجدد به مطالعات تاریخی، آری، در واقع این توجه بسیار است. بر اساس چنین بستری است که سوذجویانی در ادبیات پدید می آیند که من نویسنده ای چون بیکول را از آن جمله می دانم. شخصیت حقیقتاً اشمزاز آوری است.

س- از جمله پرفروش ترین نویسندگان است! و علاوه بر این بیگانه... ستیزاست.

ج- نفرت از خارجیان یا بیگانه ستیزی که خصیصه نوعی شبیه روشنفکران است در جهان ما، و نه تنها در شوروی، خطراصلی است. طی این برنامه تلویزیونی که پیش ازین صحبتش شد، من با ملتگرایی مخالفت کردم و در وضع کنونی، این مخالفت را همچون وظیفه اصلی خود می دانم. و از آنجا که من از طرف مادر به یک خانواده قدیمی روسی تعلق دارم و از طرف پدری هم همینطور، کسی نتوانست به من تهمت بزند که این کار را از روی غرض کردم ما بعداً نامه های توهین آمیز شدیدی از کسانی که دیدگاههای ملتگرایی تنگ نظرانه داشتند به دستم رسید- و من هم اینهمه را موجب افتخار خود دانستم! اکنون در نزد ما هم همچون در سراسر دنیا، ملتگرایی دوباره اوج گرفته است.

س- در ادبیات شما، بیکول تنها نویسنده بیگانه ستیز نیست. به تا زگی و کتور استانیف هم جلب نظر کرد با اینکه دوباره مجایزه ای دولتی گرفته است و دبیر اتحادیه نویسندگان جمهوری روسیه است! با اینحال در

کشوری که پنجاه میلیون مغول دارد وی چیزهای وحشتناکی را در باره "قیافه‌های مغولی" می‌نویسد... این وضع به کجا می‌انجامد؟

ج - به جاهای خوب. چرا که همه مواضع با ییدیان شوند، هیچ چیز نباید پنهان بماند. شفافیت یعنی این!

س - ولی این فکرها خطرناک است!

ج - بله، خیلی هم خطرناک است. اما با گام گذاشتن در راه شفافیت و دموکراسی، ماسهولت و آسانی را برنگزیدیم...

س - مسئله، یهودستیزی هم هست. چطور شده که اجازه داده‌اند که مسئله، یهودیان شوروی یک چنین اهمیت داخلی و خارجی پیدا کند؟

ج - من نمی‌توانم کاملاً به این پرسش پاسخ دهم اما در حال این چیزی نیست که آزاد و مجاز قلمداد شده باشد و یا حتی دستوراتی از بالا درموردش صادر شده باشد. یهودستیزی خاصه در میان شهر و شنفکران مذکور در پیش

پدید آمده. در میان دهقانان و ویادرمیان روشنفکران واقعی، از یهودستیزی خبری نیست. شاید احساس رقابتی سرچشمه گرفته باشد چرا که در

میان روشنفکران علمی و ادبی، افرادی یهودی الاصل بسیارند اما خوانندگان از اصل و نسب مثلاً پاسترناک سوالی نمی‌کنند. پاسترناک از اعتبار

بسیاری برخوردار است مانند ستام هم‌مینطور. فقط کسانی که از شعر و شاعری هیچ نمی‌فهمند ممکن است با ماندلستام بدباشند. من همواره بر

خصلت تلفیقی فرهنگ روس و اینکها این فرهنگ به یمن و لطف نمایندگان ملیتهای مختلف شکل یافته است و همچنان هم شکل می‌گیرد تکبیه کرده‌ام.

س - اما این یهودستیزی نتیجه سیاست حزب در زمان استالین و تبلیغات علیه جهان وطنی نیست؟

ج - محتمل است اما امروز شرکت داشتن در تبلیغات و افشاگریهای ضد یهودی سالهای ۵۱-۱۹۴۹ اشتباه و خطای بزرگی تلقی می‌شود. به

تازگی در موسسه ادبیات جهانی در مسکو جلسه‌ای تشکیل شد که مدت دو روز

وضع مدیر موسسه بردنیکوف را بررسی کرد. بردنیکوف درگذشته

ژیرمونسکی، ایخنوم، این سرشناستری نظریه پردازان ادبی در میان پیروان مکتب فرمالیسم، را به شدت تعقیب و سرکوب کرده بود... آشکارا

این امر را به عنوان خطایی بزرگ بر او خرده گرفتند و نگذاشتند که ازین اتهام برآشت یا بد. مقام مدیریت خود را از دست داد. می‌بینید اوضاع

عوض شده به نحوی که اکنون یهودستیزان با بد خود را در پس دلایل دیگری پنهان کنند. اما درباره آدمهایی با احساسات و افکار شرم‌آور... اینچنین آدمها همه جا پیدا می‌شوند!

س - از ملتگرایی، میهن‌دوستی و ادبیات صحبت می‌شود. به برهان خلف می‌توان گفت که دیگر ما رکسیسم - لنینیسم نقش خود را به عنوان بنا کننده و جدان سیاسی شوروی بازی نمی‌کند؟ شما خود می‌گوئید که جوانان شوروی اغلب از شما این پرسش را می‌کنند: معنای زندگی ما چیست؟ این به آن معنی نیست که برای این جوانان چشم‌انداز جامعه کمونیستی مسلم و واضح نیست؟

ج - نه، خیال می‌کنم که بیشتر قضیه، نقص در تعبیر و تفسیر از عقاید ما رکس باشد و همچنین نقیصه در آموزش و پرورش.

س - یک فرانسوی که به شوروی می‌رود از اهمیت ادبیات در زندگی جمعی و در عین حال از این امر که "طبقه" روشنفکر "منزوی تر از غرب به نظر می‌رسد تعجب زده می‌شود. آیا یکی از مشکلات در تغییر و تبدیلات ایستاره‌های روانشناختی، درست همین فاصله میان روشنفکران و توده عظیم مردم نیست؟

ج - من فکر می‌کنم که بریدگی حقیقی میان خلق و روشنفکران وجود ندارد با اینکه در قرن نوزدهم، روشنفکران کوشش کردند که به وجود این بریدگی خود را قانع کنند و خلق را هم مجاب کنند که نیروی حقیقی اوست و در آغوش و از اوست که می‌بایست درس گرفت و آموخت. این اشتباهی عمیق بود که بسیاری از جمله لئون تولستوی مرتکب شدند. نتیجه اینکه تا سی سال پیش هنوز کلمه "روشنفکر" همچون دشنام به کار می‌رفت. اکنون دیگر وضع چنین نیست و میزان فروش هفته نامه "اگونیوک" در شکل جدیدش، و مجله‌های پر حجم ادبی حاکی از آن است که طبقه روشنفکران از حیثیت و اعتبار بزرگی برخوردار است.

س - شما خود در اعاده اعتبار به تصویر روشنفکر سهمی داشته‌اید چرا که نشان دادید که اگر روشنفکر تردید می‌کند، اگر نا مصمم است درست به این خاطر است که به مسئولیتهای خود قوف دارد.

ج - نقش عظیم ادبیات در زندگی جامعه یکی از خصلتهای اصیل فرهنگ روس است. و این از قدیمترین ایام صحت داشته است. در هنگام اشغال مغولان، تنها چیزی که روسها را وحدت بخشید، زبان، تاریخ (رونق و قایم نویسی از همین روست)، فرهنگ عوام و ادبیات بود. امروز در فرهنگ روس، ادبیات که نمایندگان ملیتهای مختلف در آن فریاد آن مشارکت دارند همچنان یک عنصر تجانس و انسجام است. علاوه بر این، نویسندگان هستند که اکنون دوباره در میراث ملی ادغام می‌شوند. به این جهت است که من چنین مقامی را برای احیای تمام فرهنگ روس در دهه

بیست قائلیم. درکنگروه نویسنندگان، من از ضرورت تجدید چاپ زوتچنگسو یاد کردم و مقلای در "لیترا تورنا یا گا زتا" نوشتم و گفتم که میباید "دکتر ژیاگو" را چاپ کرد. چاکوفسکی، سردبیر روزنامه، از من پرسید که نمی شود این را حذف کرد... من هم پاسخ گفتم که اگر همه مقاله را حذف کنند به من بر نمی خوردا ما از آن جمله مطلقا نمی گذرم.

س - به نظر می آید که با دوران گورباچف، ادبیات علاوه بر همه نقشهای خود، نقش رها نبیخشی سیاسی را هم به عهده گرفته باشد؟
ج - چنین است اما این امر دستوری نیست. نشیجه طبیعی روند گسترش دموکراسی است، از مظار شرفا فیت است.

افیم اکتیند:

فراخوانی برای تویه

فقط سه سال است که گورباچف در قدرت است. اقتصاد هنوز عوض نشده است. نظام اداری دیوانسالاری هم همینطور. اماران واسیلی گروسمان "زندگی و سرنوشت"، که مدت بیست و پنج سال در شوروی توقیف بود در ۲۵۰ هزار نسخه و رمان بوریس پاسترناک "دکتر ژیاگو" در ۱۵۰/۰۰۰ نسخه منتشر شده است... این کتابهای بزرگ توقیف شده بودند چرا که در باره تاریخ روسیه و جامعه شوروی، نظرهای متفاوت با نظریات کمیته مرکزی را بیان می کردند. بنا بر این گفتگوی میان نویسنده و خواننده نمی توانست صورت بگیرد. نویسنده حق نداشت عقیده های شخصی داشته باشد. اکنون همه چیز در دست تغییر است. آدم با خواندن صفحاتی از "زندگی و سرنوشت" که در مجله "اکتیا" چاپ مسکو منتشر شده، خیال می کند خواب می بیند: "انسان روسی در طول هزار سال همه چیز را دیده است: عظمت و بر عظمت. یک چیز را هرگز ندیده و نشناخته است: دموکراسی." دوسه سال پیش نویسنده چنین جمله ای به پنج سال اردوگاه محکوم می شد.

دیدار نویسندگان روسی شوروی و مهاجرها نقد در تصورنا پذیر بود که چنین جمله ای. با این وجود، این دیدار در دوم تا چهارم ماه مارس در لوئیزیانا نزدیک کپنهاگ، صورت گرفت. هر یک از دو اردوگاه "را ۱۰۰ نویسنده نما بیندگی می کردند. در این دیدار، نویسندگان دانمارکی و اسلاو شناسانی هم که از کشورهای اسکاندیناوی و سراسر اروپا آمده بودند شرکت داشتند. مدتی طول کشید تا گفتگو برقرار شود. کسی درست نمی دانست چه پیش می آید، نخست کارمندان شوروی حاضر کوئیدند به نویسندگانی که از شوروی آمده بودند بقبولانند که به آنجا فقط برای ملاقات نویسندگان

دانمارکی آمده‌اند. مثل اینکه مهاجران به حساب نمی‌آیند و بدینا که شبیح بودند.

این توصیه، که تا دو سال پیش همچون امر و دستور تلقی می‌شد در همان نخستین دیدار نقش بر آب شد. در زیر نگاه تیزبین ناظران ما موراز طرف سفارت شوروی، دو گروه روبوسی می‌کردند و دست یکدیگر را به گرمی می‌فشرده‌اند.

سخنرانی یوری آفاناسیف، تاریخدان، موثرترین و پرمشورتترین سخنرانیه بود. او همه روسها را، مستقل از عقاید سیاسی و محل اقامتشان، به یک "وفاق ملی" دعوت کرد. از سویی بر اساس پذیرش واقعیت تاریخی وجود شوروی و از سوی دیگر بر اساس شناسایی اینکه این واقعیت به شکلی که امروز هست، هیچکس را، نه مخالفان سوسیالیسم و نه موافقان آن را، ارضاء نمی‌کند. و آفاناسیف افزود: "در گفتگوا زکسانی که مهاجران می‌ده می‌شوند باید ضمیروهای ما و شما را فراموش کرد. ما همه، همه روسها، دموکراتیزه شدن کشور را خواهانیم، می‌خواهیم که کشور شوروی متقدم و آزاد باشد. دست در دست هم کار کنیم." یوری آفاناسیف انتشارات مشترکی را پیشنهاد کرد (آثار نایوکوف و باختین، مجموعه‌ای درباره "میراث فرهنگی روسی در غرب")، خطاب به مهاجران گفت: "شما حق دارید که تجدیدنظری کامل در تاریخ نگاری روسیه را طلب می‌کنید." و افزود: "در دوران استالین، طبقه روشنفکران با قسوت وحشتناکی سرکوب گردید خوشبختانه که هرگز از مقاومت اخلاقی دست نکشید. امروز آنچه بدون استثناء بر همه ما واجب است توبه است. توبه ملی."

آندری سینیاوسکی که پس از آفاناسیف سخن می‌گفت با ظرافت چندین اشرارانه ادبیات شوروی را تحلیل کرد. خانمانا لیا ایوانوا، منتقد ادبی، از زمان تاریخی صحبت کرد: نقش این نوع رمان اکنسون اهمیت خاصی می‌یابد چرا که این رمان تاریخی است که خطاها را تصحیح می‌کند و از روغهای تاریخدانان شوروی پرده برمی‌دارد. همین نقش است که اکنون اسناد چاپ نشده، خاطرات با زمانندگان و حتی صورتجلسات دادگاهها و یادگزارها، حزب کمونیست با زی می‌کنند. فراموش نکنیم که از پنجاه سال پیش تا کنون تقریباً همه کنگره‌ها به دقت سا نوسور می‌شدند: ذکر نام کسانی چون تروتسکی، بوخارین، رادک، ریکوف، اسکولنیکف و کامنف چگونه ممکن بود؟ امروز نام آنها آشکارا بر زبانها می‌رود، وهم اکنون تقریباً همگی اعاده حیثیت شده‌اند. هیچ چیز مگر حقیقت، حقیقت تمام حقیقت درباره تراژدی تصورنا پذیر روسیه شوروی: همه روسهای

حاضر در کینهاگ موافقت داشتند که این وظیفه برعهده ادبیات کشور است
که تولستوی، داستایوسکی و چخوف را به جهان داده است .

کوچه، آه، بگو ...

سیمین بهبهانی

کوچه، آه، بگو با من !
وان نگاه خریداری
گوی و تنگی میدانت ،
تبر و تور و خط و مرزی
جنگ جنجره ، و آواء
با بلوغ بها رآسا ،
در تو گز مه چوپا کوبد ،
در تموز میدنھا
هر پسین، بی دیواری .
نقل و پول و نثارا ما ،
سبز روی سیه چشمی
شوخی پسران چون شد ؟
این شهید و تبارش گم ،
حال و روز خوشی بودت ؟
نقش سینهء دیوارت ،
تا زمانه بشویدشان ،
نام تازهء تورا دیدم
کزشها دت بسیاران
رای خصم تبه کردت ،
کوچه ! پیرشدی، مردی

شور نسل جوانت کو ؟
پشت سر و روانت کو ؟
های وهوی جواناننت ،
بسته ره به میاننت کو ؟
رنگ پشت لب و سیما ،
هیچکاره خزاننت کو ؟
خواب خلق برآشوبد ؛
سایه سارا ماننت کو ؟
"حجله" تازه ونوداری ،
جز فشانندن جاننت کو ؟
لب نمی گزدا زخمش ؛
شرم دخترکاننت کو ؟
آن قتیل و مزارش گم -
این کجا شد و آننت کو ؟
بیا وه های دلازارت -
لال مانده ! زباننت کو ؟
از شهیدی ، و پرسیدم
بر کتیبه نشاننت کو
تا دیا رفتنا بردت ،
قلب گرم جواننت کو ؟

فرودگاه

محمود درویش
ترجمهٔ یوسف

محمود درویش ، نویسندهٔ ۱۹۴۲ این اثر به سال ۱۹۴۲ در فلسطین به دنیا آمد و تا به حال قسمت اعظم عمر خود را در تبعید به سر برده است . او یکی از شعرای نامدار معاصر است . زونا مه نویسی هم می‌کند و مدت‌ها سردبیر مجلهٔ "شئون فلسطینی" بود که به طرح و بررسی مسائل نظری جنبش فلسطینیها می‌پرداخت . محمود درویش در آخرین اجلاس شورای ملی فلسطین به عنوان عضو کمیتهٔ اجرایی سازمان انتخاب شد .

من عادت ندارم که در هواپیما شعر بسرایم یا مقاله بنویسم . حتی از نوشتن نامه‌های خصوصی هم در هواپیما خودداری می‌کنم . ضمناً فقط یکبار برایم اتفاق افتاد که از روی ناچاری روی نیمکت یکی از فرودگاهها به خوابی سنگین فرو روم . اما می‌توانم بطور تمام و کمال موجودی را در ذهنم مجسم کنم که سراسر عمرش را در فرودگاه می‌گذرانند زیرا قوانین بین‌المللی و حقوق عام‌الملل قادر نیستند برای او دست‌یابی به یک کشوری را امکان‌پذیر کنند و آزادی ورود و خروج نیز مشروط به یک مهر رسمی شده که با بدبختی و ورقه‌کاغذی بکوبند . داشتن این ورقه‌کاغذی مهرگذاری ضروری است . زندگی امروزی چنین است و انسان جز آنچه که وزارت کشور به اعطا می‌نماید هویت دیگری ندارد .

فرودگاه‌ها این انسان را به فرودگاه دیگری اعزام می‌دهد و از آنجا ناگزیر با بدبختی قصد فرودگاه سوم حرکت کند و بعد هم مقصد فرودگاه چهارم را در پیش گیرد . انسان سرنوشت یک بستهٔ پستی را پیدا کرده که نشانی فرستنده و گیرنده آن گم شده است .

و این درست همان چیزی است که چند سال قبل به سرخود من آمد : یک فرودگاه در پاریس نهایت لطف را کرد و مرا به فرودگاهی در بلژیک روانه ساخت . مقصد بعدی فرودگاهی در لهستان بود و بعد نیز به فرودگاهی آلمانی فرستاده شدم . در تمام این مدت حتی به من مجال ندادند در بارهٔ حقوق خود حرفی بزنم . تنها ده دقیقه وقت لازم داشتند تا در کنار یک هواپیما شعرو تا ه خودموسوم به "فرودگاه‌ها تن" را بسرایم . این مقدار مهلت درست معادل وقتی

بود که انسان احتیاج داشت تا در باره وضع هوای آن روز گزارش تهیه کند. حدود ساعت را در فروگاه شلوغ و پرازدحامیونان یا خانواده‌های فلسطینی گذرانده بودم. اینها در آنجا یک نوع اجتماع کوچکی تشکیل داده بودند و هرگز هم نفهمیدند چگونه در آن نقطه یکدیگر را با زیاده‌بودند. در انتظار به سر می‌بردند، انتظار چیزی را می‌کشیدند که به زبان نمی‌آمد.

یک نویسنده معاصر می‌تواند در همین منظره که در اوج غم‌انگیزی خود قرار دارد یکی از حماسه‌های زمانه ما را بازبشناسد که در آن دست و پای انسان به قدرتی مسخره و ناشناس می‌خکوب شده و حتی قدرت طرح پرشی درباره آزادی فردی و جمعی را هم ندارد. گوئی در جایگاهی خارج از فضا قرار گرفته و به حبسی محکوم شده که مدت محکومیت را در زندان واحدی نباید سپرید. در برابر چنین منظره‌ای قدرت تخیل زیر سیطره پوچی قرار می‌گیرد. داستان غم‌انگیز به مضحکه تبدیل می‌شود و شوخی چهره‌ای جدی به خود می‌گیرد. ما همگی به صورت گروگان درآمده‌ایم. مسافرانی هستیم که سفری در پیش نداریم.

✱

کمتر اتفاق افتاده که از فرودگای عربی بگذرم و این شکایت تکراری بگویم نخورد: "ما را طرد کرده اند!" امکان ندارد که از شخص مطرود بپرسیم چرا به اینجا آمده و درجائی قرار گرفته که راه پس و پیش ندارد. شخص مطرود راه می‌شناسد. از مدت‌ها پیش شناسائی شده است. کافی است همین اسم رویش گذاشته شود. عنوانی که برای کسی شناخته شده نیست و تازه به خود و هم نمی‌آید زیرا چنین بنظر می‌رسد که او در سرزمینی به دنیا آمده و همانجا زیر پای مام‌میهن لگدکوب شده و بعد به صورت موجودی لعنتی انگشت‌نمای خاص و عام شده است. مطرود در وسط یک در ورودی و یک در خروجی گیر کرده است. از در ورودی هیچکس به درون نمی‌آید و از در خروجی هیچکس بیرون نمی‌رود. ولی در این صورت چرا به چنین مسافرتی تن در داده است؟ حتی به همین پرش پرملال نیز هیچ کس حاضر نیست یا سخی بدهد. مسافر اقدام به سفر کرده است، حتی خواهان مسافرت نیز نبوده است. او دست به هیچ قدمی نزنده که این کارهای جنون‌آسا را به او نسبت دهند و در برابر آن ما نیز چنان به هم ریخته شدیم که گوئی در گوشمان زمزمه می‌کنند که: "او مرد". چرا درباره "او" که فاعل جمله است لا اقل گفته نمی‌شود که دست به خودکشی زد؟ آیا واقعاً خود مرتکب عمل مرگ گردید؟ البته کاملاً حقیقت دارد که او مرده است اما او دست به انجام عملی نزنده است. ضمناً این هم حقیقت دارد که این مطرود در زمره مسافران بوده است. ولی و سفر را تدارک ندیده بود. شرکت

هواپیمائی او را به کناریک هواپیما آورده و به جا ئی فرستاده که اونمی -
خواست و به همین دلیل نام مکان جدید را هم نمی دانسته است . آیا این امر
به معنی آن است که میل دارد به همانجا برگردد ؟ اما اونمی داند به کجا
با ید برگشت نماید .

تو ، از ملیت این مطرود پرسی نکردی . اما سوال دشنا مدردنا کسی
به همراه دارد . نظیر کسی که اشتباها در زبان انگلیسی کلمات فلسطینی و
پاکستانی را با هم عوضی میگیرد . نخستین نام برای مسافران عادی و ملل
عادی کاملاً ناشناخته است . اما نزدیکاً رگزاران دوا یر امنیتی بخوبی شناخته
شده است . کسی که با چنین نامی سروکار دارد فوراً برای شناسائی عمیقتر
همراهان تجا وزکارش زیر فشار قرار میگیرد . ولی را بطهء ما حب نام دوم ما :
سرزمین قدس برای رفع شبهه بی درنگ انکار می شود تا از هر گونه خطری در
اما ن بماند .

همین که آنها ما را مطرود کرده اند برای ما یکی از اشکال هویت است .
آنها ما را بدون هیچ دلیل ، بدون هیچ اتهام اساسی ، بدون هیچ خبسط و
خطائی مطرود قلمداد کرده اند . ما را مطرود کرده اند بدون اینکه حتی این
"برگه مسافرت پناهندگان فلسطینی" لعنتی را نیز همراه داشته باشیم . همان
محل تولد کافی است تا ما مورامنیتی عرب خشم و کینه یا شادی فروخورده خود
را به کار گیرد و باحالتی هانت آمیز گوشه ای کاملاً جدا از محوطه را نشان دهد که
با پذیرفت و انتظا رکشید . . . و ما مورهمچنان به لبخند زدن ادامه می دهد و
نگاهش در این لحظه همانند شترئ است که برنعل خود می نگرد .

تا چه زمانی با یدانتظا رکشید ؟ می توانیم ساعتها و بلکه روزها چشم
به راه بمانیم . می توانیم هفته ها روی نیمکتها یا یرکف زمین کشیف بخوایم
مگر ما فلسطینی نیستیم ؟ پرسیدن اینکه انتظا رچه مدتی طول خواهد کشید
داخلت فلسطینیها درامورامنیت داخلی کشورهای برادر تلقی می شود . بی-
شرمی هم حدی دارد !

ما درانتظا رچه هستیم ؟ حق نداریم چنین پرسی را به زبان آوردیم از هرچه
سرمانمی آورند یا یدرضایت داشته باشیم . مگر ما فلسطینی نیستیم ؟ لحن
سوال چنان است که حتماً اعتراض یا عدم رضایت را به خیانت آلوده می سازد .
آه ! شما از این حرفها خوشتان نمی آید ؟ با ید بگویم برعکس من از این گفته ها
بسیار خوشنودم . حتی تو اگر آه بکشی و آرام بگیری به نوعی خفت و خواری تن
در داده ای . ولی اگر میل داری از انسانیت خود دفاع کنی هیچ چاره ای نداری
جز اینکه سیلی آبداری به صورت کسی بزنی که ازتو توقع دارد رضای باشی

که تحقیق کرده اند. تو بایدا و را زیر پای خود لگد مال کنی.

*

درفرودگاه عربی که از این پس با فلسطینیها سروکار دارد و با آنسان مثل افراد یوایی و طاعون زده رفتار می کند از این قبیل وقایع همه روزه و دم به ساعت اتفاق می افتد. فلسطینی باید به ابتکار خود و به طور غریزی خود را از مابقی بشریت جدا کند؛ از صف مسافران عادی خارج شود و در منطقه ای خاص خود قرار گیرد و با صدای بلند اعلام کند: من محکوم هستم، در باره من به قضاوت بنشینید! او باید پاسبان خویش باشد. پاسبانی مادر پیرا همه عهد گیر و وضعنا پاسبان طفل صغیر خود نیز باشد. باید خود، خویشتن را مورداها نت قرار دهد. باید حساب خود را از بشریت جدا سازد زیرا اساسا حساب او از آنها جداست. باید... او باید خود را تحقیر کند. ساعتها، روزها در انتظار برماند و هر دم شاهد استثنای تازه ای باشد: یک غریبه، یک اسرائیلی و یا یک عرب دیگر با او فرق دارند و از او متمایزند اما او فقط به خود سرگرم است. تنها او و مادرش هستند که برسکوی آنها م و رسوائی قرار دارند.

"جناب سروان! آیا در گذرنا مه سیاسی من خدشه و اشکالی ملاحظه

فرموده اید؟

— نه!

— آیا اسم من در لیست کسانی قرار دارد که ورودشان به کشور شما

مجاز نیست؟

— نه!

— آیا من می توانم ویزای ورودی دریافت دارم؟

— نه!

— در این صورت اجازه می فرمائید بپرسم چرا مرا توقیف کرده و نمی

گذارید بطور عادی وارد شوم؟

— برای اینکه شما فلسطینی هستید.

— آیا شما حق دارید به من اهانته کنید؟

— من در پی اهانته به شما نیستم.

— پس چرا مرا نگاهداشته اید و ساعتها است که مانع ورود ایسن افراد

سالخورده شده اید؟

— برای اینکه شما فلسطینی هستید.

— این آنهاست؟

✱

چنین است معنی شعارهای همبستگی برادرانه با فلسطینیها: تحقیر، اهانته، تبعیض، و در بیروت غربی هما نظور که دیدیم قتل و کشتار هم به اینها اضافه می‌شود. مرگ نیلایا بر نمونه‌ای است گویا وزنده: از تاکسی به آرمی: پیاده می‌شود و درجا به قتل میرسد. به همان صورتی که فالانژها در عین‌الزمانه مادر، پدر و برادرش را از پای در آورده‌اند، به همان ترتیبی که اسرائیلیها اعضای خانواده‌اش را در عکرها نابود کردند. نیلایا بر به مانند سایرین جز اینکه فلسطینی بود گناهی دیگری نداشت. زیرا کشتار فلسطینیها امری قانونی به شما رمی‌آید.

دستور این است. شعار همبستگی برادرانه با فلسطینیها نیز چنین است: دفاع لفظی از هدف آنان و حذف کامل خلقی که چنین هدفی را پیش روی دارد برای دستیابی دولت‌ها به پاداش و کمک و اجرت موعود... به نام هدف، خلق هدفمند از کمترین حقوق مدنی خود محروم مانده و ترس از این دارد که اگر با او اندکی ملایم‌تر رفتار شود مبادا که هدف مقدس را از یاد ببرد.

هدف... هدف... واقعا که عجیب روزگاری داریم!

هر فلسطینی فی نفسه فردی مشکوک است. حق ندارد آزادانه در میهن بزرگ عربی خود پسر بزند و حال آنکه همین سرزمین آزادانه و بی‌دوین هیچ قیدوبندی از جا سوسها، نجا و زگران، جهانگردان اسرائیلی بخوبی پذیرائی می‌کند. تنها به این دلیل که فردی که در فلسطین به دنیا آمده فلسطینی به حساب می‌آید. آیا نژادگرایی چیزی جز این است؟ مساله‌ای بسیار دشوارتر: چگونه به خود حق می‌دهیم روزی که فلسطینیها خواستند خشم خود را به طوقی قهرآمیز و نه از راه کلام مطرح کنند در برابر آنها مانع و سدی به وجود آوریم؟ شاید شرم و حیا به وادی مرگ فرو افتاده... ولی آیا ترس هم چنین سرنوشتی پیدا کرده است؟

آیا بسیارند کسانی که تصور می‌کنند فلسطینیها حاضرند در قبال حق اقامت موقت برای پاره‌های از رهبران و کارداران نشان‌های استتگاهی انسانی و ملی خود را به دست فراموشی بسپارند؟ آیا بسیارند کسانی که تصور می‌کنند فلسطینیهای قادر به دفاع قهرمانانه تا مرز جنون و شهادت در میهن خود در لبنان عاجزند که در قبال خشم و دل‌مردگی مادران و فرزندان خود در نقاط دیگر جهان به دفاع برخیزند؟

آسیبهای سرازیر شده بر شایستگی فلسطینیها و شرایط زندگی انسانی

آنان بسیار وسیع و فراوان بوده است. باید این نکته را همگان بدانند و به هوش آیند. با بدآتش خشم را به مرزهایی بسیار فراتر از اعتراض و شکایت اعتلا داد. ما ملتی نیستیم که هر صدمه معنوی را تحمل کنیم. ما گروگان گروگان گروگانها نیستیم. آنکه فرودگاهها یا سایر جها نگردهای در اختیار دارند مجاز نیست که برای ما سارشی آزادانه تعبیه کند و به ما چنان حریتی عرضه نماید که تنها حقارت و اهانت به خلق فلسطین را به همراه دارد. اسپینوزا به ما میگوید: گریه نکنید، خنده نکنید، بلکه بفهمید! ما میفهمیم و میدانیم که چه باید کرد.

*

حمیدرضا رحیمی

ترانه *

مثل بومیان قدیم
گوش بر زمین میگذارم
تا آوای موسیقی مرا
از سرزمینهای دور
بشنوم

*

آنک ،
خاکها دی وطن
و موسیقی محبوب ایرانی
و دل من ،
که در حنجره زخمی همه قناریهای این سرزمین ،
میخوانند ...

* از مجموعه "زمزمه های دیواری"

معرفی کتاب

* ملاحظاتی در تاریخ ایران، اسلام و "اسلام راستین"

* تالیف: علی میرفطروس

* انتشارات فرهنگ "کانادا/فرانسه"

* ۲۲۰ صفحه

مطالعه و بررسی تاریخ اجتماعی ایران، از مسائلی است که همواره از اهمیت بسیار برخوردار بوده است، در حوزه تحقیقات محققان ایرانی، بجز تالیفات مشیرالدوله اقبال آشتیانی (تاریخ مغول)، (تاریخ ایران باستان) زرین کوب (تاریخ مردم ایران یا تاریخ ایران قبل از اسلام - تاریخ ایران بعد از اسلام- دو قرن سکوت و...) فریدون آدمیست (ایدئولوژی نهضت مشروطیت - فکرموکراسی در نهضت مشروطه اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی و تنی دیگر، کار مهم و چشمگیری در این باره صورت نگرفته است. این امر، هم بدلیل اجتماعی (عدم تأمین شغلی محققان ایرانی) و هم ناشی از علل سیاسی (فقدان آزادی بررسی و تحقیق و نشر) بوده است.

در ایران (مانند سایر کشورها) تاریخ و تاریخ نویسی - به عنوان یکی از ابزارهای سیاسی و ایدئولوژیک از دیرباز مورد توجه حکومتها بوده است این امر - خصوصاً - درباره تاریخ ایران اسلامی (تاریخ قرون وسطی) - که در آن، نویسندگان و محققان بنحوی "وابسته" به دربار و حکومت‌های وقت بوده‌اند - بیش از پیش قابل تعمیم است. بهمین جهت محققان امروزی در بررسی حوادث تاریخی گذشته، با دشواریهای بسیار روبرو است: از یک طرف کمبود اسناد واقعی و از طرف دیگر: جعلها و دروغ‌پردازیهای گسترده مورخان "درباری" یا نویسندگان متعصب اسلامی.

کتاب "ملاحظاتی در تاریخ ایران، اسلام و "اسلام راستین" با توجه به آنچه که گفتیم - میتواند کار ارزشمندی در بررسی تاریخ اجتماعی ایران باشد. "میرفطروس" در کتابهای قبلی خود (حلاج، جنبش حروفیه، پنداریک نقد و...) نشان داده است که نه "مرعوب" نوشته‌های مولفان اسلامی است و نه "شیفته" تحلیلهای شرق شناسان غربی (یا شرقی) است بلکه با تکیه بر اسناد تاریخی، در جستجوی زوایای تازه و "نکات ناگفته" در تاریخ ایران و اسلام می‌باشد. کتاب "ملاحظاتی در تاریخ ایران..." نیز از این خصوصیت برخوردار است. فصل ادبی کتاب: علل عقب ماندگیهای تاریخی - فرهنگی و نتایج سهمگین یورشهای خارجی و قبایل چادر نشین (مثل حمله اعراب، حمله...

مغولها، حمله غزا، حمله تیموریان و... در به هم ریختن مناسبات اجتماعی - اقتصادی و انحطاط فرهنگی جامعه ایران را بیان می‌کنند و نتیجه می‌گیرند:

"ایران بخاطر شرایط سیاسی - جغرافیائی خویش - بعنوان یک "چهارراه جهانی" از یکطرف کانون تلاقی تمدنها و فرهنگهای مختلف بوده و از طرف دیگر: همواره مورد حملات و هجومهای اقوام مختلف بوده است. این حملات و هجومها - هر بار - با غارتها، غنیمتها، قتل‌عامهای گسترده، و با ویران کردن سدها و شبکه‌های آبیاری، نابودی نیروهای تولیدی و فروپاشی مناسبات اقتصادی - اجتماعی، باعث وقفه‌ها و گسسته‌های متعدد در تکامل تاریخی جامعه ایران گردید... حملات و هجومهای اقوام و قبایل بیگانه، تا شیرات مخرب خود را بر "شعور اجتماعی" جامعه ایران باقی گذاشتند و باعث قطع رابطه جامعه با "بعد تاریخی" خویش گردیدند؛ هر حمله‌ای با ویرانی مدارس بزرگ علمی، آتش زدن کتابخانه‌های عظیم و با آوارگی و فلاکت فلاسفه و دانشمندان، همراه بوده است. بعبارت دیگر: این حملات و هجومها - هر یک - شمشیری بودند که - هر بار - جامعه ایران را از "ریشه" و گذشته خویش، قطع کردند. بطوریکه مجبور شدیم - هر بار - "از صفر آغاز کنیم": بدون هویت تاریخی، بی هیچ خاطره‌ای از گذشته، بی هیچ دورنمایی از آینده و... (ص ۱۷۲-۱۷۴).

فصل دوم کتاب، از خلعت تندوخشن نژاد "سامی" و انعکاس آن، زبان و هنر اعراب یاد می‌کند و از این طریق، خلعت خشن، تند و مهاجم اسلام (به عنوان یک دین سامی) را نشان می‌دهد و در ادامه آن را از "قهر" و خشونت - به عنوان "عامل اساسی" در مسلمان سازی" طوایف عربستان - نام می‌برد. طرح این مسئله، زمینه‌های است تا چگونگی حمله اعراب و ورود اسلام به ایران را نشان دهد. کتاب با تکیه بر اسناد و مدارک معتبر تاریخی (و گاهی تکان دهنده) از یکطرف: نقش قهر و خشونت و پرداخت "جذیه" (مالیات سرانه) در مسلمان شدن ایرانیان را بازگو می‌کند و از طرف دیگر: مقایسه و مستند و پایداری ایرانیان را در برابر اعراب و اسلام نشان می‌دهد. مدارک متعدد کتاب - آنچه که ما از چگونگی "استقرار" حکومت جمهوری اسلامی - اینک شاهد و ناظر آن هستیم، این احساس را به خواننده کتاب می‌دهد تا با نتیجه - گیریهای میرفطروس هم نظر باشد.

فصل پایانی کتاب (فصل سوم) ضمن بررسی تاثير اندیشه‌های اسلامی (خصوصاً شیعی) در جنبش سوسیال دموکراتی ایران و التقاط - ایده آل‌یسم و ماتریالیسم، زمینه‌های تاریخی پیدایش "اسلام راستین" را در جامعه

معاصر ایران نشان می‌دهد. کتاب - خصوصاً به بررسی و نقد عقاید جلال آل احمد و سپس آیت‌الله خمینی، مطهری، دکتر علی شریعتی، مجاهدین و... می‌پردازد و دو وجه مشترک آنان را در حوزه آزادی، دموکراسی و فلسفه سیاسی نشان می‌دهد و در پایان نتیجه می‌گیرد:

"... پیدایش اسلام راستین" و تشیع سرخ علوی" از اوایل سالهای ۳۰ و خصوصاً با فرم ارضی - اجتماعی شاه در سال ۴۲- با رشد خرده بورژوازی مدرن شهری در عرصه مناسبات اقتصادی - اجتماعی همراه بوده است، هم‌انواع "اسلام راستین" خواستار بازگشت به "حکومت صدرا سلام" (حکومت زمان حضرت محمد و علی) می‌باشند و کوشش می‌کنند تا "دگم"ها و بارهای دیرین خویش را با توسل به علم و فلسفه و جامعه‌شناسی مدرن (ترمودینامیک، فلسفه مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم...) ابراز نمایند... "اسلام راستین" و "تشیع سرخ انقلابی" در جامعه‌شناسی سیاسی امروز خود را در نوعی "توتالیتراریسم" به نمایش می‌گذارد، آنچه که ما - امروز - در ایران شاهد آن هستیم، تجلی عینی این مدعا است" (ص ۱۷۵-۱۷۶- کتاب) ممکن است که عده‌ای (خصوصاً بعضی از خوانندگان مذهبی کتاب) با پاره‌ای از نتیجه‌گیریهای میرفطروس موافق نباشند، اما ارائه مدارک فراوان و شیوه تحلیل مولف، خواننده علاقمند را از داوریه‌های شتابزده برخوردار می‌دارد.

بهر حال، در شرایط سخت خارج از کشور (که بسیاری از نویسندگان و محققان ما را به "سکوت" یا "خستگی" کشانیده است) انتشار کتاب "ملاحظات در تاریخ ایران..." می‌تواند گامی ارزنده در شناخت تاریخ اجتماعی ایران بشمار آید. نگارنده امیدوار است که بتواند در شماره آینده نقدی جامع به کتاب علی میرفطروس بنویسد.

محمود عظیمی

سکوت

گیلوان

در فرقا بهای از خون

خنیان گران عشق ،
همه راستی بودند
همه راست ایستادند .

دشنه ها

از غلاف زنگار بسته
قرون حدیث
قرون آیه ها
بیرون خزیدند ،
ویرکننده های خونآلود فرود آمدند .

عشق را اگر دیدید ،
از شوق مگر شید .

تب سکوت

به لبهای مجروح
هزاران بوسه شاد را سوزاند ،
و مادران وطن ،
به رنج کودکانی که زادند
تا به هر صبح گریستند .

خانه ها

کوهواره به یاد مانده پدران
با خشت های سیاه
یک به یک آوار شدند .
و ، نبض هوشیاری دلها
به مشت
به زخم سکون
تا سالی بعد خونین ماند .

براستی،
عشق را اگر دیدید،

از شوق مگر نمید!

شهریور - ۶۳

آزادی

گیلوان

رها و استوار
عاشقانه می‌گذری،
با آواز بادهای بی‌نشان
درفراسوی افقهای شعله‌ور،
با ستیاهش موج
در روشنایی نیلگون ساحلها،
با صدای آبشاران
در شفافیت جاری بی‌انتها،
با هر سرود شکفتن
با هر ترانه رستن
ای جاودانه مهرزندگی
ای آزادی!

در بامگاه آسیمه‌دلان
بر پهنه‌هرا نفاجر
چون گل آتشیهای خاک می‌شکوفی
ویوی خوش‌تورا
آن رودبزرگ
رودخسته‌آرزوها
رودرنجها و دل‌تنگیها،
به سوی آبهای دور می‌پرد.

دیربست ،
که به جستجوی تو
پرنندگان عاشق
به پروا زدرمی آیند ؛

دریغ ،
که در آستان هر صبح
جز آوازی خونین
صدایی نیست ما را ،

آفتاب
با چشمه های فرا شونده
با هزاران خوشه نور
در تندیس دلباختگان
میریزد ،

و عشق شو
آن آتش دیرپایی ست
که در قلبهای جوان
آشیا نه می سازد .

برافشراهی شناور می مانی
آذین به خیزاب خون
ومردان وزنائی ، با زورقهای انبوه
در پهناب تو ، روان می گردند ،
تا با زت خواهند ، تا تورا با زجویند
ای جاودانه مهر زندگی
ای آزادی !

تاستان - ۶۵

ش - آلمان غربی

احساس خسته دلی است
 که شکست را چشیده است
 و در شب یلدا
 شعلهء مقدس عشقش خاموش شده است ،
 در کنا رآتش دود آلودی
 که از هیزمهای ترا جاقش برمی خیزد
 سر بر زانو نهاده است
 و به "آن" می اندیشد ،
 شبها رسفیدی بر خاک نرمی است
 که از رویای شتران ایجا د شده است
 و دو طرف آن شوره زار بی آب علفی است
 که زیر آفتاب تافتهاست
 و پیر مرد تنها بی
 با عصا پیش
 الاغی را در "آن" می راند ،
 علامت گذاری پنهن مرغی است
 که لانه اش را ترک گفته است
 و به کوچ زمستانی رفته است ،
 آنگاه
 برای آغا ز زندگی بهاری
 از "آن" بازمی گردد ،
 فاصله میان دو عشق است
 که قلبها احساسش میکنند
 چشمها می تراوند
 و لبها "آن" را می پیما یند ،
 مجموع ستارگانی است
 که در شب صاف پاییز
 حلقه ای به دور زمین می کشد
 چوپانی بر آن چشم می دوزد
 و شهابی "آن" را پاره می کند ،

دودسفیدی است
که از موتورجت جنگنده‌ای خارج می‌شود
و در آسمان خطی می‌سازد
که باد "آن" را به کله‌های ابر تبدیل می‌کند،
تصویرات کورعابدی است
که سر بر مهر خاکی می‌نهد
و عمر را بیهوده تلف می‌کند
آن‌گاه

بیهقبری اشاره می‌کند
و "آن" را می‌نامد،
تراوش مغز انسانی است
بیا اندیشه بزرگ دانشمندی است
که افقهای دور زندگی را
و حوادث عام‌تاریخ را می‌بیند
و برای "آن" قالب می‌سازد
"راه" کجاست و کجا هست؟
من می‌جویمش...!!!

بهمن ۱۳۶۶

الف. رخساریان

فریاد به سوی برج امپراطوری

توزیستن را شایستگی ندانسته‌یی
ای امپراطور پلید مذهب بیداد
گرایین چنین نبود
"زنده باد مرگ"
که سرلوحه‌ی شعرهای این وطن نبود.

در پیشگاه خدا و
در جوار تمام هنرها

شومرگ را و
جنگ را برگزیده ای
توازمیان تمام هیوط
یکی قساوت و
یکی هم‌ننگ را برگزیده ای !
ونه تنها خدا و
نه تنها انسان
حتی الهه‌های هنرنیز
از خلقت شما پیل چون توجا نوری
از طبیعت و قانون زندگی عذرمی‌خواهند .

هیها ت
هیها ت
که نام ترا
کودک این مرز و بوم پرگهر
درد فترتا ریخ می‌خوانند
ونمی‌دانند که زبان خویش را
به شرم‌آورترین واژه‌های روزگار ما می‌آلاید .

پیداست که عمق فاجعه‌نا پیداست
وزهرنیش توای ما دوزخی
حتی درون کله‌ی شیطان فرو شده است ،
اما من انسانم
وموطنی دارم
وزندگی را دوست می‌دارم
وبا شیطان و ماری دوزخی چون تو نخواهم ساخت ،
اگرچه جان خود را نیز نخواهم ساخت ؛
ولی عشق بزرگ خویش را هرگز

هرگز

هرگز .

درجاده‌های بی انتهای خاطره

درگذارد شبانه

از جاده‌ی بی انتهای خاطره

— با تو —

در هر منزل و هر کنار

نشستم

— نگاه‌ی بی‌اطراف و گفتمی —

چه کرده‌ام با عشق ؟

عشق را به دستان خود دنیا لوده‌ام ؟

عشق ، مرا به دستان خود بی‌لوده‌ست !

تن به دریای چشمهای توشستم

و دل به عشق پیریان جا و دانه‌بستم .

* *

در کوچه‌های غمهای تاک

که خوشه‌های درشت انگور

سایه‌سازشان شده بود ،

جدامی پای جویده‌ای را دیدم

یله‌برخاک و چنگ در زخم —

در آرزوی شکار دانه‌ای انگور ،

دهان

بی قرار ، به انتظار گشوده بود .

من روی گرداندم از دیدن ،

توپا سفت کردی بی‌استادن ،

تا دهان خشک جدامی

در فزیادهای خاموش

چندان گشاده شد

که هیچ جز حفره‌ای نمادند

حفره ،

تمام سربود .

* *

بی تکه‌های برتن

لخت در معبر باد ،

حریرگیسوان تورا
تن بوش خود کردم
وما هسیمین زره را
- با تیغ نیمنگا هی که از توبه عاریت گرفتم

به اقرار جلوه‌ی خورشید
وا داشتم !

* * *

در مسیر بادشیا نه
- در کویر

هروش
پیکا رمن با مرگ بود
که پیکر مرا به خاک و سنگ می‌کوبید .
از پیگرد با دهای هول
هراسان گریختم

- تا کنار قامتت ،

که راست
طوفان خاک را
راه بسته بود .

بر بالای قامتت شدم

و پیوندگاه آسمان و زمین را

- که آفتاب

از ژرفای آن نشست می‌کرد
نظر بستم .

* * *

در سرزمین تو
دختران آشفته موی
سینه بر خاک سرخ تن کشیدند و
لب بر لبان ستاره‌ها در خاک
دختر خورشید را آبتن شدند .
تا سرزمین تو
دنبال رده خونین گامهای تو
پیش آمدم .
تویک پای در خاک و

یک پای دردریای آرا می که باد نرم بر آن می‌لغزید ،
دریک دست ، ستاره و
دریک دست ، خورشید که در چشمهای دخترکانش می‌خندید
تو مچانت فریاد طوفانی درد بود
روبه کوه رشته‌های بلند عشق

که پژواکش

جهان و

جان مرا

لرزاند .

عاطفه گرگین

واژه‌های در آتش

خیزنده‌ترین

واژه‌ها

گمگشته در رنگین کمان سرزمین من

وپگاه آن سرزمین

قصه‌ها دارد

از شور و شرر

خیزابه‌های سرکش

سوزانده‌اند

شب‌نمهای

آواره‌را .

با ورم کن

ای دوست

ای یار

آنگاه که در

در شیب دستهای مهربان تو

صبح، جهانی می شود

سرکش .

نه از افق می تابد

آن واژه

نه در غروب می نشیند

لحظه

آه... .

در آن عطف با ورم

می گذرند

و آنجا که شرحه ، شرحه

سرریزد

از چشمانت آن واژه

با ورم کن

مهربان

تا پرندگان نگاه شیفته ات

بگذرند برین جزاران .

با ورم کن

تا خشم در خطا به

نگاهت

ای یار

ای بهار

به نسیمی نشیند

و آشوب

آری

آشوب

از لابلای برگهای

نگاهت برخیزد .

با ورم‌کن مهربان !
تا دلشوره‌ء یک واژه را
میان کلامت نشانم

تا پرندگان
شیفته پرواز
بربرنجزاران برهنه
به بلندترین پگاه
با ناز نشیند
و آن کلام‌شتا بآلوده
گذرکند از میان کلامت
با ورم‌کن

تا فرشتگان نومید ،
برشانه

طربناکم

ابریشم خورشید را

با ورکنند...

با ورم‌کن

ای یار

با ورم‌کن

تا آتش نگاهت

از رگهایم بگذرد .

۱۹۸۲/۱۰/۱۰

www.iran-archive.com

بخش دوم :

بیاد و بخاطر عزیزان هنرمند و محققى که در بین ما نیستند .

پیشاپیش هنرها، شعرا کنون مسئولیتی را بایده برعهده گیرد که در طول حیات طولانی‌اش - که با انسان همزاد است - هرگز تصور نمی‌کرده است. زندگی و همگام با آن علم به سوئی کشیده می‌شوند که در آن، انسان به عنوان یک خلقت استثنائی در طبیعت، گام به گام، فضیلت‌های زیبا و غیرمادیش را از دست می‌دهد و در حقیقت روشنائی چشم این عقلی که اکنون به آخور بورژوازی چپ یا راستش بسته اند و پارودمش را در زکرده ندرچه درخنده ترمیشود، همه احلام اهورائی و ادعاهای ماورائی آدمی همچون سایه‌های موعومی محو می‌شوند و انسان می‌شود موجود زنده‌ای که تنها "قدرت" را می‌پرستد و تنها "رفاه" را می‌شناخسد و این شعراست که آنچه را در زیور چکمه‌های خشن این قدرت له می‌شود و آنچه را که در مرداب عفن این رفاه می‌پوسد به چشم می‌بیند و به دل می‌لرزد و اگر به گفته "شاندل" رسالت امروزین شعر فریاد کشیدن زنی است در برابر فاجعه‌ای، تمدن امروز برای من بیادآور حماهای اسکندریه است. حماهایی که اگسیر آن افسانه‌ای بود که ساختاندا این سرگذشتی است که بسیار رنگها و رازها در جهان و در انسان هست که شاعر می‌تواند دید و شناخت و چشمان عالم در آنجا کورند. و اکنون که بشریت تنها به "دو چشم خشک علم" می‌نگرد مسئولیتی که بشدت چشم براه شاعر است سنگین و سریع است. آدمی همه رازها و شگفتیها و تقدسها و تمام رنگها و بعدهای غیرمادی و معنایی و تمام کششها و نیاهای جوشهای غیبی و قدسی‌اش را دارد از دست می‌دهد و موجودی که "روح خدا" در او دمیده بود و خود را تافته‌ای جدا با فته در آفرینش می‌یافت و به خدا شباهت داشت اکنون هر روز به طبیعت شبیه ترمی‌شود و علم برای آنکه وی را در حباله تمکین خویش آورد و به مایه‌های اندکش قانع سازد و در جولانگاه تنگ خویش محصورش کند کبریائی روح و الاتباری نژاد او را کتمان می‌کنند و همه فضیلت‌های متعالی‌اش را به سخریه گرفته است.

عشق را گزافه‌های بیما رگونه جنسیت می‌نما مدو و حی را ادعای دروغین رندان تاریخ یا اوها م روحی صرع گرفتگان و مجنونان، و مذهب زاده جهل و ترس و ساخته و پرداخته فقری غضب و اخلاق آداب و عادات بسی - حقیقت، و معنویت و همی ساخته محروم یا انگاشته برخوردار که هر دو در "نیافتن" آنچه می‌خواهند "مشترک اند و زیبائی و هنر با زیبایی برای مصرف

*

چقدر سخن سارتر در باب رسالت شاعرشورا نگیزاست! وی در
 Qu'est ce que cest la litt ابتدا به این نظر که "شاعر
 می‌خواهد بنیاد زبان را درهم ریزد" می‌تازد و می‌گوید هرگز شاعر نمی‌خواهد
 از مثلا اسب و کره ترکیب اسب کره را بسازد.

در عین حال که پاسخ سارتر درست است، ولی به نظر من چنین می‌رسد که کسانی که به این تفکرات داده اند که شاعر بنیاد زبان را درهم می‌ریزد بیهوده آن "لطیفه" نهانی‌یی که شعرا از او خیزد "بسیار نزدیک شده‌اند و آنرا حس کرده‌اند اما نشناخته‌اند و ناچار قضاوتی که کرده‌اند حاکی از این دوگانگی احساس و شناخت مساله است، در حقیقت شاعر همواره در تلاش است که خود را از قید واقعیت و بند منطق برهانند. منطق چیست؟ ابزار عقل برای فهم واقعیت و ناچار سازگار با آن. و چون زبان نیز ابزار منطق است ناچار شاعر خود را نمی‌تواند تابع صرف آن سازد و همواره در برابر آن سرکشی می‌کند، و انگهی چون چاره‌ای ندارد که با زبان از شعر سخن بگوید در حالیکه زبان را برمی‌گزیند همواره از تسلیم به آن سرباز می‌زند و در برابر احکام و مقتضیات آن به خلق و بدعت می‌پردازد و اینجاست که به تعبیر سارتر مانع به آن معنی که او می‌گوید: "شاعران سخن نمی‌گویند، خاموش نیز نیستند، داستان دیگری است" زبان را برگزیدن و آنسرا نپذیرفتن! در برابرش طغیان کردن.

و در این ربا عی زیبا که ابوسعید ابی‌الخیر روایت کرده است و بعدی بودن زبان شعر کا ملا پیدا است، یکی بعدی‌ان منطقی و دیگری بعدی بیان شعری، همهء تعبیرات چهار مصرع دورویه است:

در دایره "حلقه بگوشان توئیم"

گر "بنوازی" بجان "فروشان" توئیم

و "ننوازی" هم از "خموشان" توئیم (۱)

گاه شاعر معنائی را که از کلمه‌ای، اصطلاحی اراده می‌کند با منطق زبان ناسازگار و حتی متناقض است. در این بیت حافظ که لطافت و عمق و اعجاز هنر شعر بیانی به اندازه‌ای لطیف و غیر عادی است که غالباً از چشم احساس خوانندگان و حتی حافظ شناسان گریخته است. کلمات، برخلاف جایگاهی که منطق زبان به آنها اختصاص می‌دهد، قرار گرفته‌اند و

* تا همین جا نوشته شده است.

وسعت احساس و شدت اثرش و دامنه بی مرز معانی آن که در فهمیدن نمی‌گنجد
همه زائیده این بدعت‌گزاری شاعر در برابر سرسنت منطقی زبان است :

"رونق می‌کده" از درس و دعای ما بود

مطرب از "درد محبت" عملی می‌پرداخت " که حکیمان جهان را مژه خونپالا بود
سا در در این بیت رمبو :

O! saisons! O! chateaux! quelle Ame est sans défaut?

می‌گوید: "در اینجا نه از چیزی سوال شده است و نه کسی مورد سوال قرار گرفته
است! (از این روست که هیچ خواننده‌ای در صد دپا سخگوشی بدان بر نمی-
آید)، رمبو در اینجا خواسته است یک "سوال" بیا فریند". راست است.
در زبان خودمان نیز، شعرونشرو محاوره روزمره، همواره چنیــــس
پرسشهای اصیلی را می‌سازیم، بی آنکه از کسی یا درباره چیزی !
چه ساز بود که در پرده می‌زد این مطرب

که رفت عمر و هنوزم دماغ پرز هوست

در اینجا نفس سوال ارزش تازه‌ای را پدید آورده است و به سخن قوت و
غنائی تازه و در عین حال آثروزیبائی تازه‌ای بخشیده است، اگر کسی در
صد دجوا بگوشی آن برآید (که بیشک کسی است که لطف سخن را در نیافت
است) شعرا مسخ و زشت کرده است. این قدرت و غنا و جاذبه و لطفی را که
زاده نفس سوال و رنگ استفهام م‌زدن به سخن است هنگامی به روشنی
می‌توانیم حس کنیم که صفت استفهام می‌آنها را از آن برگیریم :

ز ساعشق که در پرده می‌زد آن مطرب

برفت عمر و هنوزم دماغ پرز هوست

در این تحریف، با اینکه صفت نیرومند و زیبا و مایه‌دار عشق را (به
صورت اضافه) بدان افزوده‌ایم و نکره‌ای را معرفی کرده‌ایم ولی این سخن
لبریز از معنی و احساس را سخت کم‌مایه و ضعیف کرده‌ایم و از آن بسیار
کاسته‌ایم. این چه احساس و معنایی است که از استفهام مطلق برمی‌آید
و جای آنرا معنی و احساس هیچ کلمه‌ای، تعبیری نمی‌گیرد؟ حتی اگر حافظ
خود آنرا از سخنش برمی‌گرفت و رسالت آنرا، حتی بردوش چندین بیت زیبایی
دیگر می‌نهاد با زحمت آن جبران پذیر نبود؟ بیشک ازین رواست که استفهام
مطلق یک خلاء شعری ما و راه زبانی است و زبان هرگز تا در نیست با منطق و
روان و قدرت خویش غیبت آنرا جبران کند. استفهام مطلق مگر یک بدعت-
گذاری در زبان نیست؟ مقصود از بدعت نوآوری زبانی نیست. این
را که همواره می‌کنند. مثلا کلمه تازه، اصطلاح و ترکیب بدیع می‌سازند،

اما از مقولهء زبان و بر مبنای منطق و مزاج زمان، بدعت بقول علمای اصول "دخال ماليس من اللسان (الدین) فی اللسان (الدین)". استفهام مطلق در منطق زبان یک غلط است، یک پدیدهء ناقص بی شمار. در منطق زبان استفهام عبارت از استخبار از مجهول است و بر مبنای جزمی استوار است. درک معنی البیت، مسحت استفهام و انواعش حتی استفهام معلم از شاگرد نیز مبتنی بر جهل سوال کننده (معلم) است، مجهول او عبارتست از علم یا جهل شاگرد به جواب سوال. اما در استفهام مطلق اصلاً مسائل و مسئول و مسئول عنه و جهل و... طرح نیست. نفس سوال که در زبان مقدمه است در شعر هدف می شود. سوالی که پاسخ راهگزار تحمل نمی کند.

۱- خواهید گفت که این طغیان شاعر در برابر زبان نیست، ایسن اقتضای خود زبان است، هرگز، این شاعر است که به زبان توانایی بیشتری بخشیده است و این توانایی را به نیروی دخالت خود و ایجا در رابطه غیر منطقی و غیر زبانی (غیر لغوی) در زبان پدید آورده است، مگر نه مجاز و کنایه و استعاره هنر شاعر است که قدرت و منطق زبان کفایتش نمی کند و بدان حیلها از زبان زبانی دیگری فریند؟

صمد و افسانهٔ عوام

جلال آل احمد

خبر مرگ برادر بزرگم که از مدینه رسید پدرم بیلندگفت "لا اله الا الله .
و دیگر هیچ . حتی گریه نکرد . اما مدام می‌گفت لا اله الا الله . نه یک دفعه
و نه ده دفعه . مدام . یعنی برای اینکه بسرش نزنند؟ هر تا زه واردی که
می‌رسیده تسلیمت - یا سلامش که می‌کردی - یا بچه‌ها که می‌رفتند جای برایش
ببرند ، بجای جواب و هر چیز دیگر مدام تهلیل می‌کرد .

تا شب سه‌شنبه رسید . شب روزه مان . آنوقت گریه‌اش در آمد . و چه
گریه‌ای ! هرگز ندیده بودیم که بروا قهه کربلا آنچنان گریسته باشد .
بخصوص که روزه‌خوان آنشب "اهل" بود او از "علی اکبر" حرف زد و از حضور پدر
بسر نعلش و از شکستن کمر و دیگر قضا یا ... ولی روزه که تمام شد با ز دیگر
هیچ . جزممان تهلیل . حتی منع کرده بود که ما دروخواهرم بیلند گریه
کنند . اما دیگر ریشش را حتی حنا نیست و سرش را تراشید . سلمانسی که
می‌آمد خانه سرش را نمره دو کوتاه می‌کرد . و بعد هم مرتب عصا دستش می‌گرفت .
پیش از آن هر وقت می‌خواست به مجلس مهمی برود عصایش را برمی‌داشت . اما
بعد از آن دیگر عصا از دستش نیفتاد .

و این قضا یا بود تا زن و بچهٔ برادر از مدینه آمدند . و دانستیم که
تا گهانی و به مرضی نا شناخته مرده . شبی رفته بود مهمانی به خانه یکی از
"نخاوله" - و دیر برگشته بود و خوابیده بود و صبح دیگر برنخاسته بود . همین .
اما مگر کسی باورش می‌شد؟ آخر مرضی - غذای نامناسبی - ناله‌ای از درد
مزمونی - آخر چیزی؟! ولی زنش حاضر بود و پسرش . و خبر از هیچکدام اینها .
و مریدهای پدر می‌آمدند و می‌رفتند و از این ختم‌بدیگری - و از مجلس اهالی
این محل به آن یکی - تا عاقبت گیر آمد . مستمسک گیر آمد . "فلانی که از
کربلا آمده بوده از فلان دیگری که از مدینه برگشته بوده نقل کرده بوده که
فلانی را سنیها چیز خور کرده اند!" وجه زود قضیه پیچید . از این دهن به آن
گوش . و شدیک اعتقاد . نمایندهٔ مرجع تقلید در مدینه باشی و چنان فعال
باشی که برادره بود او اصلاً یک با هم از بیماری ننالیده باشی و آنوقت یک
مرتبه مردن؟! درست است که مرگ خبر نمی‌کند اما ... و هزار اما . که هر -
کدام نقل یکی از مجالس اطرافیان پدرم . که دیگر همه حتم داشتند که برادره
را چیز خور کرده اند . یکی تعجب خود را - دیگری تا ساف خود را - سومی تحیر
را - چهارمی ناباوری را و پنجمی آرزوی دیدار او - همه را در این یک شایعهٔ
افواهی خلاصه کردند تا فراموشی و عادت بیاید . و تا از یکی که گوشت

پوست ترا داشته و غم و شادی دیگران را - مقدسی بسا زندگه پائین پای امام
چهارم در "بقیع" خوابیده .

✱

و حالا خبر مرگ این برادر کوچکتر . که داغی بود . داغ صمدواز "ارس"
رسیده . از محل "خدا آفرین" . واسمه عجب هدایایی دارند! خبر را سا عدی
داد . تلفنی . سلام و احوالپرسی - با صدایی گرفته . از آن صداها که فقط
به دم آنسی یا پای جامی و با گپی بازمی شود . و بعد : "صدا افتاده توی ارس!"
که "عرق" شنیدم . از بس صدا گرفته بود . یا از بس خبر مترقب بود . آخر به
این یکی بیشتر عادت داریم . که فلانی افتاده توی هروئین - فلان دیگری
افتاده من دستگا ه - و فلان دیگری توی چاه ویل مزدوری . و حالا این هم
صمد . ولی او که اینکاره نبود! استخوان سخت تراز اینها بود . یکدهاتی
آواره . "خرو شاه" و "مقان" و "دهخوارقان" . یک کولی . . . نه یک "عاشق"
بمعنی آذربایجانی اش . عاشقی که تارش را "میلتا" بدوش می کشید . بهروز
را می گویم . نه عرق نباید بتواند او را از پایا بیندازد! و همین را گفتم .
در جواب سا عدی . و اینرا که "پاشیم بریم تبریز . بریم سراغش . کتاب
الغیاش را خودمان چاپ می کنیم . می دانی که خیلی آزارش داده اند . . .
که سا عدی در آمد که "نعش را سه روز بعد از آب گرفته اند . . . که یخ کردم و
نشستم" "خوب دیگر؟" بله دیگر ، با دوستی که شنا می دانسته رفته آب بازی .
آنطرفها قصه جمع می کرده . و لابد گا هی تفننی . اما خودش شنا نمی دانسته .
و در غلطیده . و دوستش به سروکله زنان تنها برگشته . و حالا جماعتی از
اطرافیا نش را در تبریز گرفته اند . و دوست همرا هش در جواب با زجوئیها
قندشکن را برداشته و زده بسر خودش و دیگر قضا یا . . . ولی همین؟ و یعنی که
صمد مرد؟ که ما برایش آنهمه آرزوها در سر می پختیم؟ این زبان روستای
آذربایجان - این وجدان بیدار یک فرهنگ تبعیدی - این همپا لکی تا زه
به راه افتاده "هانشاندرسن" - این معلم سیار که از لای سطور "حیدر بابایه
سلام" پا در راه گذاشته بود به "ساوالان" و "خالخال" می گریخت؟

آخر نکلند سر به نیستش کرده اند؟ نکنند خودکشی کرده؟ آخر آدمی که
شنا بلد نیست چرا باید به رودخانه زده باشد؟ و مگر ارس در حدود ۱۶ تا ۱۹
شهریور چقدر آب دارد که بتواند کسی را در بغلطانند؟ بسترش را خود من در
"پارس آباد" دیده ام . جوری نیست که بی مزاحمت ما مورهای مرزی دوطرف
شودن به آبش زد . و خود رو خانه پهنه گسترده ای . و هر نقطه اش گذاری -
در حدود سفیدرودیای "اما مزاده هاشم" . و بر بلندی هر دوطرف سیم خاردار
کشیده و نگهبانان به نظاره ایستاده . ولی گفتند که دوستش افسرجوانسی

بوده . پس لابد مزامحت نگهبانان مرزی را به اعتبار لباسش برداشته بود
 و بعد هم گفتند که در "خدا آفرین" بستر و دتنگ می شود و فشار آب ... و الخ .
 ولی من هنوز با ورم نمی شود . یعنی رمانتیک بازی ذهنی؟ یا فرار از
 واقعیت؟ یا افسانه سازی عوامانه؟ ... نمی دانم . فقط این را می دانم
 که - آهای مناف ؛ برای تومی گویم . من فقط این را می دانم که صمد نباید
 مرده باشد . صمد نمی تواند مرده باشد!

*

صمد را با "کندوکاوی در مسائل تربیتی" شناختم . یعنی ناله
 همدردش را شنیدم . و راستش از شما چه پنهان خیلی هم خوشحال شدم . یعنی
 اینکه ببینی یکی دیگر از آن سرآذربایجان دارد ، همان پرت و پلاها را
 می گوید دست کم برای بیکروز هم شده با ورت می شود که پس زیاده پرت و پسلا
 ش بوده ! ... و آنوقت دنبالش کردم . در قصه ها ش . و بعد که گاهی بیرون بر
 می زدیتهران ، و بعد رفتیم به تبریز ... اردیبهشت ۴۶ . با ساعدی . صمد
 بود - بهروز بود - آن یکی بهروز بود - کاظم بود و آن شبها و آن شور و بیاتها
 و آن عاشقی خواندنها ی بهروز و آن صبحانه های قهوه خانه "قله" و آن گپها
 که کشیدیم "طرح تبریز" که ساعدی و من در برگشتن کاظم کردیم . و بگمان
 اینکه از آن اما مزاده "تحقیقات اجتماعی" هنوز معجزه ای می توان خواست
 دادیم بدست حضرات . که حیف ! برای صمدین با مرورا رید خود را پیش ...
 پیش علما ریختن ! و محرک اصلی آن طرح یکی صمد بود و یکی ساعدی . طرحی
 برای جان دادن از نوبه شهری که ما ، در سراسر ایران ، اینهمه بهش
 بدهکاریم . و صمد کاری را که با بیدر آن طرح می کرد آما ده داشت . یعنی
 کتاب الغباش را . که به چه حوصله ای نشسته بود از لغات مشترک فارسی و
 ترکی (که فرموده اند بگوئید آذری !) یک کتاب اول ابتدائی نوشته بود تا
 بچه های آذربایجانی مجبور نباشند "سو" و "چرک" را آب و نان بنویسند و
 نفهمند چرا . درست است که آن طرح در ترازی خود را به رخ غرب گشوده آن
 موسسه وزنی نیاورد و با یگانی شدا ما کتاب الغباش صمد رسید . که برش
 داشتم و بر دم پیش دستگای که اینکاره است . با دو کلمه در معرفی نویسنده .
 که "شاعر است و حساس است و مبادا در کتابش دست بپیرید ... و از این حرفها .
 و دعوی آنها که آذروشی لازم است و تصویری وزیر و بالا کردنی و الخ ... که
 گفتم چطور است خودش را بخواد هیدتهران و غیره ... که اینکار را کردند . و صمد
 از خسرو شاه آذرتهران . و نشستند و کتاب را راست و ریس کردند و با روز . و
 ناچار فرصت بیشتری برای دیدار و گپ زدنها . یکبار آمدیا یکی از قصه هایش
 و با این شعر محلی بعنوان اهداء بر صفحه اولش :

عزیزمن درباغ شانه‌بزن	عزیزیم باغ دادا را
زلفها بیت را بازکن و درباغ‌شانه‌کن	آج زولفون با غدا دارا
بلبل را بخاطر گل	بولبولی گولدن اوترو
درباغ به‌دار زده‌اند .	چکوبله با غدا دارا

که دیدم چه‌رمان تیک است! در عین حال که چه‌اصرائی داشت در زنده کردن زبان مادری‌اش . که بترس از حضور این داس بین-که "ارس" باشد و دیگر می‌بانتها - پنجاه شصت ساله است که حضورش را در فرهنگ و مدرسه دیگر تحمل نمی‌کنیم . بار دیگر در مجلسی بود با حضور دوسه تن از استادان دانشگاه و به علت حضور صمد بحث رفت سر زبان ترکی . که دیدم چه تند هم هست و چه آتشی و چه قاطع! خیال کرده بودم که این لیاقت را فقط خودم دارم . بار دیگر که با ساعدی و اورفتیم ابن با بویه . سه نفری در یکی از کبا بیهای اول بازار شاه عبدالعظیم لقمه نانی خوردیم و ما شین را پس و پناهی جا دادیم و افتادیم وسط جماعت . و چه جماعتی! فقیر و کارگر و مرد توی کوچه و تنگ و توک بازاری و اداری . و همه جوان . و جلله‌ها و دسته‌ها و علمها و نوحه‌ها . و مرثیه‌های چاپی که پخش می‌کردند و صدای بلند گو که "آقایون چند نفر اطراف مقبره حالشون به هم خورده . خطرناکه . کوچه بیدین ببرنشون هوای آزاد ... " و بعد شعرهای سوزناک و آیات قرآن و داغ "علی اکبر" و روضه . و زنها که برسکویی یا توی ایوانی نشسته بودند و جای دم کرده . که جوانه زنی چادری با بچه‌ای بسه بغل به ساعدی سلام کرد . که ساعدی بچه را گرفت و بوسید و حال و احوالی و رفتیم . انکشف که دوسال پیش او را به این دنیا آورده . بتدناق بیخ گلوی بچه پیچیده بوده و نزدیک بوده خفه بشود که دکتر را می‌رسانند . و آنوقت بر بالای یک سنگ قبر ایستادیم و به تماشا می‌گذردسته‌ها و لولیدن مردم درهم . و با این فکر می‌کردیم که چه بخودرها شده است چنین جماعتی! و چه قدرتی و چه هرز رفتنها! که دو تا جوان ایستادند کنارمان . من داشتم نوحه‌ها را یاد - داشت می‌کردم که با هر دسته تازه رسیده‌ای یکی دیگر برمی‌خواست :

که یکی از جوانها در آمد که :- این کارنا مه دوساله‌کی از چسپ در می‌آید ؟

گفتم :- بنظر م‌شود سه ساله یا چهار ساله . چه می‌دانم . و بعد از شان پرسیدم :- جماعت را چقدر دید می‌زنید ؟

اولی گفت :- ۸۰ هزار . صد هزار ...

دومی گفت :- می‌شود آمارش را گرفت .

صمد گفت :- برو با . آمار با شد برای علما .

جوان اولی گفت :- باز مرده پرستی شایع شده .

گفتم: - شایع بوده. از قدیم و نندیمها .
ساعدی گفت: - چه عیب دارد؟ باز هم خوب است؟
صمدگفت: - آخر زنده پرستی که ممنوع است .
گفتم: - و فقط یک .

وبعد دسته جدیدی رسید با عماری مانندی. اما به شکل هرم. و سیاه
پوش و دسته گلی بر پیشانی. و سیگاری جاق کردیم و کسی یک ورقه شعر داد
دستمان. از ما عرفلان محله تهران. و این یک بیتش:

نا توان بودند گردان جهان در مشت تو
حیف کاورد عاقبت در خاک گیتی پشت تو

وبعد یکی از دوستان دور رسید. و سلامی. در گوشم و گفت که دیروز تا
حالا سه نفر خودکشی کرده اند. یکیش در بیماستانی و باطنابی که از ملافه
ساخته... "ورفت. خبر را بلند برای همه گفتم. و سکوت. و همان جوانک
اولی در آمد که - یعنی از ۲۵۰۰ سال پیش هم ما بقیه داشته؟
گفتم: - آره. مرگ سیاهوش - و بعد سکوت. و بعد فرستم سرنمبر. همچنان
بر سرقبرگمنای ایستاده:

- در محیطهای... همیشه اینجوری است. سیاه و شها را می کشند
و سهرابها را. چون تحملشان را ندارند. بعد در مرگشان نوحه می خوانند.
مگر نه اینکه حتی سیاهوش و رزکشان را نندید بود؟ و از آب و آتش گذشته؟ و
عاقبت؟ حالا ما فقط عزای در مرگش را داریم. نه شور و شادی اش را در حیات
... و از این قبیل...

که صدای "الرحمن" از بلندگو برخاست. و پراکندید. و برگشتن. و
تلخی آن تماشا و آن جماعت بی سر، که آخر کار حتی صدای بلندگویی را به
عنوان مرکز توجه نداشت - آنهم جماعتی که این همه به دیکتاتور عادتش
داده ایم. و بزرگترین ماجرا کردنش از دیوار بالا رفتن - یا لب چینه قبرستان
نشستن به تماشا - یا مقامت ایرانیت طاق مقبره ها را آزمودن - و مهمتر
از همه دل خوش کردن به افسانه ای که می سازد. یکی می گفت چیز خورش کرده اند
- و "باربی توریت" (یا "تورات") اسم - و دیگری می گفت خفیه اش
کرده اند - دیگری می گفت به قصد کشت او را زده اند و بعد لاشه اش را به
مهمانخانه کشیده اند. از آن همه جماعت هیچکس حتی برای یک لحظه به
احتمال خودکشی... فکر نمی کرد. آخر جهان پهلوان باشی و در "بودن"
خودت جبران کرده باشی "نبودن" های فردی و اجتماعی دیگران را و آنوقت
خودکشی؟ آخر مردعادی نا توان و ترسیده ای که ابتدال وجود روزمره خود
را در معنای وجودی و در قدرت تن و سرشناسی او جبران شده می دید - در وجود

این بچه "خانی‌آباد" که هرگز به طبقه خود پشت نکرد. این نفس قدرت تن که به قدرت مسلط زمانه "ته" گفت - ونه "نا مجو" شد ونه "شعبان" ونه "حییبی" - چطور ممکن بود که این مرد عادی سربزیربا ورکنده و خودکشی کرده؟ و ببینم این افسانه‌سازی عوام‌آیا نوعی روش دفاعی نیست برای مرد عادی توی گذرنا شخصیت ترسیده خویشتن را در مقابل تسلط ظلم حفظ کند؟ و امیدواریم اند؟ سیاه‌وش و سهراب که جای خود را دارند. در این سلسله مراتب حتی جوان مرد قصاب را هم داریم. رهبر فلان فرقه هم که در خمره تیزاب رفت. یا آن دیگری را که غایب شد. یا آن دیگری را که به آسمان رفت.

*

و حالا من چه کنم؟ چگونه با ورکنم که صدمه مرده؟ او که یک تنه‌ادای دین به زبان مادریش را تعهد می‌کرد - او که به سر خوردگی از ما بزرگترها و بسه نفرت از "ازما بهتران"، به کودکان پناه برده بود. او که عاقبت از انتشا رکتاب الفباش نومید شد - بسکه "متد" بازی سرش در آورد و ندو علمایی نمودن - که کتابت را برای بزرگسالها برمی‌گردانیم... و هی خواستند "و" "میم" الفباش را فقط در "ماه" و "ماه‌بانو" به رخ بچه‌ها بکشند... و آیا کافی است که حالا در مرگ اوفقط بگویی لاله‌الاله!؟... حتی نیما که مرد من در رثاش درماندم. آنوقت حالا بیست در داغ این برادر کوچکتر عزت گرفت و مرثیه گفت و مگر چند تا صمد داریم؟ آیا کافیت مدرن بازی در آوردن؟ و بجای گریستن در غم مرگ او - یا بجای خدا عالم است کدا مریش را حنسا نبستن - بر کربلای "ویتنام" گریستن؟... نه فایده ندارد. بهتر این است که من اکنون با چهل و پنج شش سال عمر و با کلی پزوا فاده و معلومات - اما به عوامی عامیترین آدمها و به دیربای هرنزدیکی که فرض کنی - بجای اینکه در مرگ این برادر کوچکتر عزت بگیرم یا عصا بدست بگیرم - چو بیندا زم که صمدعین آن ماهی سیاه کوچک از راه "ارس" خود را اکنون به دریا رسانده است. تا روزی از نوظهور کند. آخر او در "خدا آفرین" به آب زده. و به آب "ارس" ! این داس‌بین - این فارق یک فرهنگ و یک زبان. آخر من دیده بودم که این اسمها برای صمدها نقد مقدس بود که "مدینه" برای آن برادر بزرگتر.

۳۰ آبان ۱۳۴۷

گجه دور ، باخ ، گجه دور هست شب ، آری هست

"مرگ خیلی آسان می‌تواند الان به سراغ من بیاید .
اما من تا می‌توانم زندگی کنم نبا یدبه پیشوا زمرگ بروم . البته
یک وقتی ناچاربا مرگ روبرو می‌شوم- که می‌شوم- مهم نیست . مهم اینست
که زندگی یا مرگ من چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد ."
ماهی سیاه کوچولو- صمدبهرنگی

هرآی لارهای هرآی لار
هراولدوزلار هرآی لار
چمن ده بیریگول بیتیب
سوسوزندان هرآی لار

یک دوبیتی آذربایجانی

ای دادوای فریاد
تمام ماها و تمام ستاره‌ها
درچمن تنها یک گل رسته
که از تشنگی هوا رمی‌کشد .

صمدبهرنگی تاریخ تولد و تاریخ مرگ ندارد . برای او نمی‌شود شرح
احوال و تراجم ترتیب داد . مرگ او آنقدر باورسکردنی است که زندگیش
بود . وزندگیش همیشه آن چنان آمیخته با هیجان بود که بی شیا هت به یک
افسانه نبود . یک معلم بود اگرچه تبعیدی روستاها ولی عاشق روستاها .
توی دهات بین او و دهاتی جماعت هیچ فرقی نبود . او با آن کت‌مشکی‌اش
سالهای سال توی جا ده‌ها بود . پای پیا ده‌ها زده‌ی بده‌ی دیگر می‌رفت . همه
او را می‌شناختند .

"صمدآمد" ، "صمدرفت" ، "صمدرفته یام" ، "صمدرفته آخیرجان" . در
روستاها ، او هیچ نشانه‌ای از شهری‌گری نداشت . او درطویلله ، مدرسه ،
میدانچه‌ده ، قبرستان ، کلاس‌درسی روبراه می‌کرد . و درزندگی روستایی
شرکت داشت . سرخرمن ، درمجالس ختم ، قرائت قرآن ، درمساجد ، عروسی ،
همه‌جا حضورداشت .

همه چیز را ساده می‌پذیرفت. گلایه نمی‌کرد. دلخور نمی‌شد، غصه نمی‌خورد. آرزوهای پلاستی نداشت. همه چیز را لمس می‌کرد، تجربه می‌کرد، می‌چشید، برای او تنها چیزی قابل قبول بود که قابل لمس بود، قابل درک بود، تلخ بود یا شیرین، بهر حال وجود داشت. قابل تجزیه بود، می‌شد فهمید، فهما ند، این بود که هیچ نوع کششی به شناختن "دردهای ناشناخته بشری" نداشت. هیچ وقت هم دچار این چنین درهائی نمی‌شد. او گرسنگی را می‌شناخت، فقر را می‌شناخت، بیماریها را می‌شناخت، ظلم می‌دید اما مکتبهای تدریس الفبا برای روستا نشینان اصلا معنسی و مفهوم نداشتند و به هیچ صورتی نمی‌شود برای روستا نشین فقیر آذربایجانی پست، کارت تبریک، تلفن، میز شام و توت فرنگی را برایش معنی کرد، او همه اینها را دور می‌ریخت و با شجاعت همه اینها را در کتایبهای درسی خط می‌زد. و نتیجه آن بود که به فکر افتاد خودش کاری بکند که کرد. و کتابی در زمینه تدریس الفباء برای روستا نشینان تدوین کرد که در زبان فارسی نظیر نداشت و حتی بزرگان قوم هم پسندیدند، اما سر راه انتشار بین الفباء سنگها انداختند. او کتابش را زیر بغلش زد و دوباره به همان دهکوره‌ها و خرابه‌ها برگشت بی آن که خم به ابرویاورد.

او تک و تنها از روی کتابی که نوشته بود، به همه نشان داد که چگونه راحت می‌شود یاد گرفت، نوشت و خواند. او به قدرت هرزبانی ایمان غریبی داشت.

در نتیجه تلاش می‌کرد. علاقه غیر قابل تصویری به زبان مادریش داشت و احاطه بی اندازه‌ای در نوشتن و خواندن آن و می‌نوشت و چاپ می‌کرد از در دسر نمی‌هراسید. و فقط تعجب می‌کرد، که چرا چنین حقی ندارد و کم‌رمت بسته بود برای جمع آوری فولکلور آذربایجان. از تمام دهکوره‌ها گرفته تا شهرهای دور افتاده و با جمع آوری آنها نشان می‌داد که چه قدرتی در یک زبان می‌تواند پدید آید.

در ضمن دفتر شعری از این فولکلورها منتشر کرد. و بعد با یک سنگ جلوراه. و به ناچار تصمیم گرفت افسانه‌های آذربایجان را جمع آوری کند و به همکاران نزدیکترین دوستش بهروز دهقانی این مهم را به انجام رساند و دفتر آنرا را به فارسی برگرداند و منتشر کرد.

ولی اینکار اصلی او نبود. او جدا از همه اینها تخیلی بی‌مانند، و قدرتی در ساختن و پرداختن قصه‌ها داشت. و همیشه می‌نوشت. اگر چه گاه قصه‌های شبانه‌تی به قصه‌های محلی پیدا می‌کرد ولی او این شیوه را قبیلاً انتخاب کرده بود چرا که معتقد بود برای همه می‌نویسد. و عنا صر قصه‌هایش را

در آن چنان انتخاب کرد که برای همه آشنا باشد.

در این کار حوصله فراوان بکار می‌برد. سروکله زدن با ناشرین که کتابش ارزان منتشر شود. و نامه‌هایی به دوستانش می‌نوشت یا به اهل قلم. همیشه التماس می‌کرد که چرا کتاب این همه گران است و او خود هر چه داشت نداشت همه را کتاب می‌خرد، روزهای تعطیل با کیف پر کتاب توی دهات راه می‌افتاد به همه اما منت می‌داد.

بعد راجع به کتاب با همه به گفتگو می‌نشست. و کتاب خوب برای او و وظیفه ایجاد می‌کرد. وظیفه اینکه به صورتی با دید آنرا وسط توده مردم ببرد. آنها نمی‌دانند، آگاه نیستند ولی او می‌دانند و آگاه است. بدین ترتیب او نقش یک کتابدار دوره‌گرد را در دهات آذربایجان پیدا کرده بود. روزها می‌گذشت و او در پردها ختن قصه‌ها پیش قدرت بی نظیری بدست می‌آورد.

تعداد کتابهای چاپ شده و چاپ نشده او در این چند سال اخیر سخت چشمگیر است. همچنین تعداد مقالاتی که در مجلات منتشر می‌کرد.

در نقد، بیرحمانه قضاوت می‌کرد. فحش نمی‌داد. مسخره نمی‌کرد. فاضل مآبی بلند نبود. فقط نشان می‌داد که چقدر اهمال کاری شده است. او یکی از آشنایان بسیار نزدیک ادبیات معاصر فارسی بود. قدرت تسلط به زبان آذربایجانی آنچنان بود که مشکلترین کارهای نیمه‌یوشیج، احمدشاملو، اخوان ثالث، فروغ فرخزاد، م. آزاد را به زبان مادریش برگرداند و در انتخاب کلمات آنچنان وزن و موزیک کلمات را رعایت کرده است که آواز است. و حال مجموعه بسیار جالبی از این ترجمه‌ها از او باقی مانده. این مجموعه در پرورش زبان آذربایجانی مسلمانان شیرفراوان خواهد داشت.

و با زاینها تنها کار او نبود. شاهکار او زندگی‌اش بود. او تمام مدت در حال یاد گرفتن و یاد دادن بود.

در ساعت فراغت و استراحت، در کتابفروشیها کمین می‌کرد تا جوانانی را که برای خرید کتاب می‌آیند، راهنمایی کند. گاه جلومشتری یک کتاب پرت جدی می‌یستاد و بحث می‌کرد که کتاب دیگری انتخاب کند. در کتابخانه‌های عمومی می‌گشت و میزها را نگاه می‌کرد و بعد سر بحث را بازمی‌کرد:

"اینرا نخواهید"، "مزخرف است"، "کتاب خوب فراوان چاپ می‌شود"، "هر کتابی را نباید خواند"، هر کتابی را نباید خواند، هر کتابی را نباید خواند."

بعد از چاپ هر کتاب، هزاران نامه زبجه‌ها به او می‌رسید و او برای همه

جواب می‌نوشت . و چه حوصله غریبی در این کار داشت و جیبهایش همیشه پر بود از نامه‌هایی که بچه‌ها برایش نوشته بودند .
برای او می‌نوشتند که اگر " ولدوز " فلان کار را می‌کرد بهتر نبود ، و یا می‌پرسیدند که بعد چه پیش خواهد آمد .

مرگ او برای هیچکس باورکردنی نیست و واقعا آ یا صدمه مرده است ؟ امکان ندارد . صدمه مرده است . صدمه زنده است . او همین حالا توی راه ممقان با بچه‌ها بحث می‌کند . به پکه جین رفته است . دردها تا افسراف مراغه به میوه چینها کمک می‌کند . پای صحبت پیرزنهای ایلخچی نشسته است . توی کتابخانه ملی است . پشت باغ گلستان پای معرکه پهلوان دوره‌گردی نشسته و صلوات می‌فرستد . در کتابخانه‌هاست . توی چاپخانه‌ها مشغول تصحیح " افسانه‌های محبت " دیگری است . نه ، دروغ است . باور نکنید . صدمه مرده است . صدمه زنده است . صدمه زنده است .

www.iran-archive.com

مسئله هنر و سیاست بی شک مسئله مهمی است. از هر چه سخن بگوئیم با زسرمینین مطلب بر می گردیم و هرگز هم تا حد صراحت نمی رسیم. به نظر من گره این مشکل به دست شاعران گشوده می شود. گمان نمی کنم بشود در این مورد دستورات عملی به آنها داد. شاعران گریزی جز این ندارند که شعر خوب به ما عرضه کنند. اما معیار شعر خوب چیست؟ و چگونه می توان به دستش آورد؟ خواهید گفت: تنها راه درست برای یافتن چنین معیاری اینست که وجه مشترک تمام شاعری را که تا امروز به عنوان شعر خوب شناخته شده اند، جستجو کنیم. تا آنجا که من می دانم وجه مشترک شعرهای خوب اینست: شعر خوب غیر از تاثیر رنگ و بویی که از اشعار خوب پیشین پذیرفته است، از جهتی هم دارای ارزشی است مافوق همه آنها: در یک شعر خوب می توان تا شیروانکس جنبشهای فکری معاصر را یافت و بلاوه شعر با قدرتی که دارد به این افکار صراحت و عمق و غنای بیشتری می بخشد. یک شعر خوب علاوه بر دارا بودن جنبه های که آنرا در سطح بالاتری از ذوقهای پست قرار می دهد، نمونه با ارزشی است از دید و برداشت انسانی، طرح، موضوع، بیان و فکر. یک شعر خوب از خواستهها، رنج و شادیهای تازه اجتماع که در طلب حقوق خود است سخن می گوید، به صراحت یا به کنایه، پراکنده و یا یکجا. شعر خوب راه زمان خود و اجتماع را که در آن زندگی می کند به اندازه یک سیاستمدار، حتی گاهی بیشتر و بهتر از او، می شناسد.

با دیدگفت چنین شناسایی قالب و فرمول بخصوصی نمی تواند داشته باشد که به درد تمام دورانها بخورد. از اینجاست که گفته می شود یک شاعر خوب باید خواستههای رهبران و سیاستمداران را درست مثل همه هموطنان دیگرش بداند و احساس کند و در ترویج آنها بکوشد.

یک سیاستمدار خواهنا خواه، بیشتر از یک شاعر انتظار همفکری دارد تا از یک معمار، موسیقیدان، دوزنده و کفاش، چرا که شعر گذشته از هر چیز، کلام است و کلام قطعی ترین ابزار انتقال فکری دیگران است. فکر زائیده هر چه باشد. چنان که گروهی از متفکران بر آنند که اشرا و انعکاس مسلم محیط خارج است. بیشتر و بهتر از همه بوسیله کلام منتقل می شود.

سختی کار اینجاست که یک سیاستمدار که مثل دیگر هموطنانش پشت میز مدرسه نشسته، سخنان و گاه آرزوهای سرکوفته ای دارد خارج از هنر شعر

و شاعری. او شاعری را که خود نمی‌پسندد و یا نمی‌فهمد و بر او رشک می‌برد، با شمشیر بر آن سیاستش می‌تواند و ندانیم کند.

شاعر نیز مجبور است با آگاهی و کیل مدافع خود باشد. در حالیکه یک شاعر خوب با این که مجبور است خواسته‌های مردم را مثل دیگران دریا بد، نمی‌تواند در کار هنری‌اش از هر کسی دستور کار قبول کند. می‌گویم در کار هنری‌اش، و گرنه در مسائل عقیدتی و اینها شاعر هم می‌تواند مثل هر روشنفکری طرفدار جمعیت یا ایدئولوژی خاصی باشد. امروزه دیگر هر شاعر خوبی می‌خواهد به نحوی با سخن و شعرش قاطی جنبشهای اجتماعی و مسائل سیاسی شود. آن کدما شاعر بزرگی است که به حادثه‌ها و خبرهای روزنامه‌ها بی‌اعتنا مانده باشد و به این قناعت کند که آثارش را رسی و خاصیتی پس بدهد و "شاعر مشعارش" چیزی در ردیف اشیاى تفننی و لوکس و زینتی باشد؟

در این صورت شاعری که اجتماع انسانها را سرخودول می‌کند - در عصری که انسانها برای نوسازی زندگی به پا خاسته‌اند و با فهم تازه‌ای در پی همبستگی هستند - توجه چه کسی را جلب خواهد کرد؟

دیگر گذشت آن روزهائی که شعر تنها برای تفنن بود و چیزی در ردیف مزه، بساط عرق و غیره و در حاشیه، ساز و مزقان و مجالس و برنامها می‌آید از نوع "گلهای جاویدان" و اینها. ما شاعری را نمی‌خواهیم که آرزو کند "کاش ماهی سرخ رنگ توی بطری عرق بودم!" و همین جا توقف کند و چشمهايش را به تمام پستیها و آلودگیها و حوادث دیگر دور و برش کور کند. همچنین شاعری را لازم نماند که امروز به طور سنجی دم از "یاس و بیداد" می‌زند و فردا که پای عمل به میان آمد خود را به کوچه‌ای علی‌چپ می‌زند گویی که آب از آب تکان نخورده.

راستی که شعر خوب هرگز مرتکب این کثافتکاریها نشده است با این همه مسئله اساسی شعر جنبه هنری آن است. شاعر اگر مردم ببرد و جان کند.

خلاصه آن که تنها سخنگوی فکر و عقیده‌ای خاص است و به خیالش که "شاعری" هم بلد است و قضیه هنر و اینها هم چیز سهل و ساده‌ای است، نه به درد سیاست می‌خورد و نه به درد هنر و شعر.

شاعر هم اگر می‌خواهد دوشا دوش مهندس، دکتر، مرد سیاسی و معلم به اجتماع خدمت کند باید در موزیاست و ظرافت هنر خود را به اندازه آنان بدانند و به کار برود. به چه درد می‌خورد شاعر و راجع بی‌فرهنگ و ناآگاه از تکنیک که از دعوی به حقی بازبان الکنش دفاع کند؟

نخستین کسی که در ایران به اهمیت تحقیق در آثار فرهنگ توده توجه کرد صادق هدایت بود که تا پایان زندگی اش با شیفتگی و پشتکار بسیار به مطالعه و گردآوری افسانه‌ها و ترانه‌های عامیانه و همچنین عقاید و آداب و رسوم مردم ایران پرداخت و در این زمینه، گذشته از مقالات گوناگون که در نشریات به چاپ رسانید، دو مجموعه «با ارزش» و «ناسانه» و «نیرنگستان» را تدوین نمود.

قطعه‌ای که در اینجا به چاپ می‌رسد از اینگونه آثار هدایت است که تا کنون در هیچیک از مجموعه‌های او درج نگردیده و نخستین بار در شماره «دوازدهم مجله» «ایران آباد» به تاریخ اسفند ۱۳۳۹ به چاپ رسیده است.

توانه لیلی لیلی جان

با لای درگاه درآمده ماه
 یارم را دیدم الحمد لله
 لیلی لیلی جانم
 من ترا قربانم
 من بر تو مهمانم
 با لای پستی عاشق را کشتی
 از خون عاشق نامه نوشتی
 لیلی لیلی جانم
 من ترا قربانم
 من بر تو مهمانم
 با لای چینه سینه به سینه
 عاشقت بی‌پول شیدرمی‌چینه
 لیلی لیلی جانم
 رفتیم و بردیم داغ تو بردل
 وادی به وادی منزل به منزل
 لیلی لیلی جانم

آخرین روزهای زندگی و خودکشی صادق هدایت

این نوشته گزارشی است از آخرین روزهای زندگی صادق هدایت : روزهایی که وی پس از بیست سال زندگی آمیخته با دلسردی و دلزدگی سرانجام به آرزوی دیرینه خود رسیده و به پای ریس آمده بود تا در آنجا شاید بتواند آرام گیرد ، ولی افسوس که محیط پای ریس نیز نمی تواند از آن یاس شگفت انگیز و بیزاری او از زندگی بکاهد و وی ناگزیر راه دیگری را پیش گرفت .

این گزارش توسط مصطفی فرزانه ، دوست نزدیک هدایت نگاشته شده و اولین بار در شماره اول سال اول مجله "گبوتر صلیح" مورخ پانزدهم اردیبهشت ۱۳۲۵ به چاپ رسیده است .

ح. ط.

صبح اول آوریل ۱۹۵۱ با صادق هدایت قرار ملاقات داشتم ، به هتل او که در کوزه ای نزدیک به میدان "دانشورشو" بود رفتم ، پس از مدت ها تغییر هتل ، او از اینجا و اتاقش راضی بود . اتاق بزرگ نبود ولی یک فرش سرخ رنگ خرگ سادۀ کف آنرا می پوشاند و برخلاف معمول اتاق های مهیما خانه ، گنجه ای بی در داشت که میز کوچکی را در آنجا گذاشته بودند . از محل این میز ، در اتاق دیده نمی شد و تخت خواب در وسط اتاق بود .

هدایت لباس پوشیده و ریشش را تراشیده بود ، بعد از ورود من پشت میز نشست و لبوان نیمه تمام کنیاکش را سرکشید ، بطری کنیاکش ما رتل نوآرآبی بود و معمولان دیده بودم که او صبح زود با این سماجت الکل بخورد . چشمانش پف داشت ، شاید خوب و یا اصلاً نخوابیده بود ، عینک دستمسه شکسته اش را مجبور بود با سرانگشت بالا بزنداندا نیفتد . یکماه می شد که دسته آن شکسته بود و او نمی داد آنرا تعمیر بکنند ، بعد هم نگاهم افتاد به زنبیل سیمی کاغذهای باطله زیر سرش . توی آن تا نزدیک سه چهارم از پاره کاغذهای خط دار دفترچه پر بود . شاید هم پاره های کاغذ چند دفترچه بود که خط خودش

روی آن دیده می‌شد.

در این باره پرسیدم. جواب داد: (شاید که جمله درست یا دم‌نبا شد)
"همه‌اش را پاره کردم. هرچه نوشته‌دا شتم پاره کردم. دیگریک خط (به فارسی)
نخواهم نوشت."

من با کنجکاو وی زنبیل را پیش کشیدم، قطعات کاغذ نسبتاً بزرگ بود.
از جملاتی که روی آنها دیده می‌شدم متوجه شدم که متن یک زمان چاپ نشده است
که در ایران و دونوول که در پاریس نوشته بود. خواستم محتوی زنبیل را
بگیرم و با کاغذ چسب شفاف با همدیگر جور بکنم. گفت که اجازه نمی‌دهد. من
هم جوراً نه روزنامه‌ای برداشتم تا زنبیل را خالی بکنم. هدایت خواست
زنبیل را از دستم بگیرد و کشمکش ما تبدیل شد به یک گرگم‌بهوای مضحک در
اتاق کوچک...

ابتدا اصرار را وراجدی نگرفتم ولیکن بتدریج متوجه شدم که دار دست
عصبان می‌شود، پرخاش کرد که چرا به کارهای خصوصیش دخلت می‌کنم. بعد
سر جای خود مان نشستیم، او پشت میزومن لبه تخت خواب او، در اثر این
کشمکش، یا اثر الکل، یا هیجان به تندی نفس می‌زد. من هم در جست‌وجوی
راهی بودم که بتوانم او را قانع بکنم. مدتی در باره چیزهای مختلف
صحبت کردیم و من به بیانه رفتن بدست‌شوی از اتاق خارج شدم.

اتاق هدایت در بین دو طبقه بنا واقع شده بود و مستخدمه‌ای داشت یکی
از اتاقهای طبقه پایین را می‌رفت. قصد داشتم انعامی به آن زن بدهم
و خواهش بکنم که محتوی زنبیل را دور نریزد و به من بدهد. در این وقت صدای
در اتاق هدایت را شنیدم و به عجله از پله‌ها پایین رفتم. چند لحظه صبر کردم
و موقعی که باز به سراغ پیشخدمت می‌رفتم دیدم که هدایت در بالای پلکان ایستاده
است. به من گفت "اگر بی دست‌شوی می‌گردی آنجا است!"

دستم را خوانده بود و من مجبور شدم که ضمن آفرین گفتم به هوش او، از
نقشه‌ام صرف‌نظر بکنم و نوشته‌های پاره‌پاره‌اش را از دست رفت. موضوع زمان، تا
آنجا (قریب پنجاه صفحه) که بر ایم خوانده بود سرگذشت مردی بود که بطور
فجیعی در میان یک دسته لشووش مقتول می‌شود و روحش می‌آید و به مجسمه سابق
میدان فردوسی (فردوسی) عمامه به سر که به یک متکا تکیه زده بود) تکیه می‌کند
دهد و پس از شرح زندگیش می‌رود و از بام خانه، مادرش را نگاه می‌کند که در
حین و سمه کشیدن، مهمان برایش می‌رسد و برای اینکه اندوه خودش را به
مناسبت مرگ پسرش نشان بدهد به دروغ می‌زند زیرگریه، روح مرد مقتول
با تنفر خانه را ترک می‌کند، و تنها روحی را که مشاهده می‌کند روح مرغسی
است که مردی یهودی سر می‌برد. چون جزئیات این زمان را درست در خاطر

ندارم! ز نقل آن صرف نظر می‌کنم.

آنچه در آن جالب بود، گذشته از عقاید ما و راه طبیعی هدایت، ساختمان داستانی بود که از حدود زمان و مکان معمول خارج می‌شد. همچنین توجه آگاه و غیر آگاه هدایت نسبت به موضوع جفت و همزاد در آن کاملاً مشهود بود. نویلی را که یکروز صبح در یک کافه خیابان سن ژرمن برایم خوانده بود "عنکبوت نفرین شده" نام داشت و آنرا بعد از زکشته شدن سپهسدر رزم آرا نوشته بود. موضوع آن داستان بچه عنکبوتی بود که ما درش نفرینش می‌کند و او بزاق ندارد تا ربتند، عنکبوت‌های دیگر هم او را از خود می‌رانند و هیچیک محلش نمی‌گذارند بطوری که مجبور می‌شود در هر جا و بخصوص در کنج مستراح با مگس‌های مکیده^۴ عنکبوت‌های دیگر تغذیه بکند و توستری بخورد. از جمله درد دل‌های هدایت حتی روز دوم آوریل ۱۹۵۱ یکی آن بود که در زمان حیات رزم آرا، با وجود اینکه هدایت از خویشاوندانش هیچ‌گونه استفاده^۵ شخصی نمی‌کرد، دوستان زیادی دورش را می‌گرفتند و درابتدای ورودش به فرانسه تنهایی نمی‌گذاشتند. ولیکسن: از وقتی که رزم آرا را کشته اند دیگر کسی محل سگ به من نمی‌گذارد و حتی بیروچه‌های سفارت که به وسیله آنها برایم کاغذ می‌رسد، بسراغم نمی‌آیند.

نوول دیگری را برایم تعریف کرده بود: "دو نفر برای معا ملسه^۶ قهوه‌خانه‌ای به نزدیک سمنان می‌روند. روی تخت‌خوابی چوبی می‌نشینند، جای می‌خورند و قلبیان می‌کشند و در باره قهوه‌خانه و تغییرات آینه‌ده^۷ آن و باغ‌های آن محل گفتگو می‌کنند. ناگهان زلزله شدید و سرعیدی در می‌گیرد و این دو مسافر وقتی سرشان را بلند می‌کنند متوجه می‌شوند که قهوه‌خانه، باغ و تمام آبادی مورد بحث را زمین بلعیده است."

شاید علت این داستان چنین می‌بود: هدایت به پاریس آمده بود که دیگر به ایران برنگردد. در این باره نقل می‌کرد که پس از فروش کتاب‌هایش که تا اندازه‌ای برای پدرش عادی بود، چون که برای سفر به هندوستان نیز چنین کرده بود، خواسته بود که میز تحریر بزرگش را هم بفروشد. (و این مایه^۸ شگفتی پدرش می‌شود) و بعد خودش بپوزخند می‌زد و می‌گفت: "ما شصت پدرم هم خبر نشد که چرا!"

شاید هدایت آمده بود که دانسته و سنجیده خودکشی بکند (دلایل بسیار در دست است و مجال نقل آنها نیست) اما مردن آسان نیست.

مدتی وقتش را در جستجوی خاطرات جوانیش می‌گذراند. با دوستان فرنگی‌اش مراوده می‌کرد، به کافه‌های ارکستر دارسک می‌کشید، تشویق فرنگی‌ها را می‌پذیرفت. حتی کم و بیش بفکر افتاده بود که ممکن است در

فرانسه‌کار بکنند. (ژوزف برایت باخ) نویسنده کتاب معروف Rivalettrivale که در روزنامه فیگاروی ادبی کار می‌کرد در این باره او را تشویق می‌کرد، گاهی هم شوخی‌هایی را بدون اطلاع هدایت از طرف هدایت چاپ می‌کرد. بوف کور را که روزه لسکو با کمک هدایت ترجمه کرده بود قرا برد که چاپ بشود.

خلاصه برای خودش نقشه‌هایی می‌کشید، دوباره به زندگی کردن افتاده بود، کنجکا بود، با هوش بود، به همه جا سرک می‌کشید، درباره نقاشی بحث می‌کرد، از نمايشنا مه‌ها انتقاد می‌کرد، از شوخی‌های وقیح بعضی دوستانش شکایت می‌کرد، به کنسرت می‌رفت، به سینما و سینما کلوب می‌رفت (فیلمهای کلاسیک دوره اکسپرسیونیست آلمان را او به من معرفی کرد). مثلاً، دانشجوی پراک که شرح و تحلیلش را در کتاب پسیکا نالیست آلمانی خوانده بود، یا فیلم "مطب دکتر کالی کالی" یا سه فیلم افسانه‌ای فریتسز لانگ ولی هر روز که می‌گذشت غربت را بیشتر احساس می‌کرد. حتی خاطرات او دیگری به حالت خاطره نمی‌توانست بماند چون که به مکان بازگشته بود، ولیکن زمان گذشته بود و به مکان چهره دیگر داده بود (مثلاً روزی با همدیگر به "گاشان" نزدیک پاریس رفتیم. می‌خواست از پاریس بیرون برود در آنجا سکنی داشت دیدن بکنند. خانه با غجه دار سرجای خودش بود و اصولاً ایسین پاریس محل استراحت بیماران روحی شده بود!)

هر روز که می‌گذشت بیشتر به پشت سر خودش نگاه می‌کرد. اغلب صحبت از ایران و زندگی خودش بود. به صورت این نوشته‌ها پیش که پاره شده بود، از دست رفت. حال آنکه فردای آن روز، یعنی دوم آوریل ۱۹۵۱ هفت روز پیش از خودکشی‌اش، خودش مدعی بود که دوران جوانی نویسنده‌اش بسرآمده و تازه موقع چیز نوشتنش شده است.

خفته در باران

خسرو گل سرخی

دستی میان دشنه و دیوار است
دستی میان دشنه و دل نیست

از پله ها
فرود می آیم
اینک بدون پا
لیلای من همیشه پشت پنجره می خوابد
و خوب می داند
که من - سپیده دما -
بدون دست می آیم
و بارای گشودن پنجره با من نیست .

...

شنهای ساحل عمان
رنگ نمی بازند
این گونه ای من است
که رنگ دشت سوخته دارد
وقتی ترا
میان دریا ، بی پناه می بینم
دستی میان دشنه و دل نیست
دستی میان دشنه و دیوار است

...

خوا بیده ای ؟ - نه - بیداری
آیا تو آفتاب را ،
به شهر خواهی برد
تا کوچه های خفته در میانه ی باران
و حرفهای نمور فاصله ها را
مشعل کنی
تا دوست رود بداند
که آتش

همیشه نمی خوابد به زیر خاکستر

...

در زیر ریش

رگبار تیغ برهنه

- تودا مننه می خواهی - می دانم

تا از کناره بیا شی

و پنجره هلا را

رو به صبح بگشا شی

...

من با سیا هی دو چشم سیا ه تو

خوا هم نوشت

بر هر کرانه ی این باغ

دستی همیشه منتظر دست دیگر است

چشمی همیشه هست که نمی خوابد

سعید سلطا نیپور

غزل بند

تا که در بند یکی بندم هست

با تو ای سوخته پیوندم هست

نبرم را ز، مگوب با خورشید

تا به خون ریشه سو گندم هست

خنجر خا ری در خون دهان

گر ز گلزا ربپر سندم هست

گر به نرمی گذرند آتشوار

جا دوی آبی تر فندم هست

داغ سرسختی اندیشهء سرخ
زخم خونین خطر مندم هست

ببنده گلخانهء خون خواهد شد
تا دل سرخ غزلبندم هست

گل خون می‌شکنم ، می‌روم آ... ی
باغ را گل گل، ما نندم هست

تو بر آنی که مرا پستی نیست
من بر آنم که دما وندم هست

پنبه گر رویدم از سنگر عشق
گل نا رنج نشا گندم هست

شفقی ریخته در سرب و سرود
روی دلتای فرآ بیندم هست

دل اکنونم اگر خفته به خون
دل فردائی خرسندم هست

ای کیوتر مرو از شاههء من
تا به لب شاههء لبخندم هست

در زمستانم اگر ، خون بها ر
با چه گلها که درآ وندم هست

نیما یوشیج

ترا من چشم در راهم

ترا من چشم در راهم شبها هنگام
که می‌گیرند در شاخ تلجن* سایه‌ها رنگ سیاهی
وز آن دلخستگانت راست اندوهی فراهم
ترا من چشم در راهم

شبها هنگام . در آن دم که برجاده‌ها چون مرده‌ما را ن خفتگانند
در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام
گرم یاد آوری یانه ، من از یادت نمی‌کاهم
ترا من چشم در راهم

* تلجن ، درختی است جنگلی

تنها انسان نیست

فروغ فرخزاد

تنها انسان گریان نیست :
من دیده‌ام پرندگان را
من برگ و باد و باران را
گریان دیده‌ام

تنها انسان
گریان نیست .
تنها انسان نیست که می‌راید
من سرودها از سنگ
نغمه‌ها از گیاهان شنیده‌ام
من ، خودشنیده‌ام ، سرودی از باد و برگ .

تنها انسان
سرودخوان نیست
تنها انسان نیست که دوست می‌دارد .
دریا و بادبان
خورشید و کشتزاران یکسر
عاشقانند .
تنها انسان نیست .

تنها ، انسان ، تنها شی بزرگست :
انسان مرکزی ؛
اندیشه‌های مرگش ویرانگر ...

درقیرشب

سهراب سپهری

دیرگامی است در این تنهایی
رنگ خاموشی در طرح لب است
بانگی از دور مرا می خوانند ،
لیک پاها بیدر قیر شب است .

رخنه ای نیست در این تاریکی
در و دیوار به هم پیوسته
سایه ای لغزناگر روی زمین
نقش وهمی است زبندی رسته

نفس آدمها سربه سرافسوده است .
روزگاری است در این گوشه پژمرده هوا
هر نشاطی مرده است .
دست جا دویی شب
دربه روی من و غم می بندد .
می کنم هر چه تلاش ،
اوبه من می خندد .
نقشهای بی که کشیدم در روز ،
شب ز راه آمد و با دودا ندود ،
طرحهای بی که فکندم در شب
روز پیدا شد و با پنبه زدود .

دیرگامی است که چون من همه را
رنگ خاموشی در طرح لب است
جنبشی نیست در این خاموشی
دست ها ، پاها در قیر شب است .

FASLI DAR GOLESORKH

REDACTRICE
ATEFEH - GORGIN

((NUMERO 12))

JUILLET 1988

حساب بانکی :

Société Générale
03030 - 50902849
B Madeleine Paris
France
A. Gorgin

آدرس پستی :

A. Gorgin
Post restante
2, rue Joseph
Liouville 75015
France - Paris

بها : در اروپا معادل ۳۰ فرانک فرانسه
در آمریکا ۶ دلار